

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228291

UNIVERSAL
LIBRARY

منتخب
از کتاب انشاء مرحوم قائم مقام
حسب الامر و اراده

انرېل وائس چانسلر و اعضاء محترم اداره تعليمات
دارالسلطنه كلكته

برای

امتحان درجه - ام - اے - فارسی

مقرر و منظور شد

مولفہ

شمس العلماء شیخ محمود جیلانی
كلكته

سنہ ۱۹۱۵ عیسوی

در مطبع کلیپی طبع شد

منتخب
از کتاب انشاء مرحوم قائم مقام
حسب الامر و اراده

انریل وائس چانسلر و اعضاء محترم اداره تعلیمات
دارالسلطنه کلکتہ

برای

امتحان درجہ - ام - اے - فارسی

مقرر و منظور شد

مؤلفہ

شمس العلما شیخ محمود جیلانی

کلکتہ

سنہ ۱۹۱۵ عیسوی

در مطبع کلیپی طبع شد

حصه اول

نامه هایکه پادشاه بسلاطین
دیگر یا بشاهزادگان یا اسناد دولت
نوشته و نیز عراقی که ولیعهد
به پادشاه یا سلاطین خارجه یا فرمان
که بولات مملکت نوشته اند.



سواد ملفوفه فرمان همايون است که از جانب خاقان
 خلد آشيان فتح علي شاه قاپارميزر ابو القاسم
 قايم مقام بولي عهد دولت قاهره نائب السلطنة عباس
 ميزر اطاب الله شراه نوشته و خود حامل ملفوفه فرمان
 بوده و اين ملفوفه در ۲۳ ۱۰۰۰ هجری که سال مصاحبه
 روسيه بود مرقوم شده و قايم مقام از جانب ولي عهد بحته
 مطالبه کرده و رات وجه مصاحبه بطهران آمده بود .

نائب السلطنة بداند - که مقرب الخاقان قايم مقام را که بدر بار

دولت همایون فرستاده بود و ارد و از مطالب مصحوبی او استحضار
حاصل آمد عرضها را کرد عذرهارا خواست و چون باز ابواب رحمت گریان
باز بود بسمع قبول اصفا شد و بعزّ اجابت مقرون گشت "فاستجبنا له"

ع

ونجیناه من الغف

وین الرضا عن کل غیب کلید

مقدار فضل و رافت خدیوانه را خاصه در باره آن فرزند از اینجا
باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آنحدود حادث شده بار
بر مطایای عطایاست که پی در پی از خزاین رمی باکرورات سسته
در مورات خمه خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بروجه یقین
بشهر قزوین خواهد رسید - ع کرم بین و لطف خداوندگار به
خط و خطائی چنانرا که بذل و عطائی چنین پاداش باشد خدا داند
و بس که اگر مایه خدمت جزئی بنظر میرسد پایه نعمتهای کلی تا کجا
متممی میشد "وان تعدّوا نمت الله لا تحصوها" باجمله مبلغ

پنج کردار از آن بابت بصیغه انعام است و یک کردار برسم مساعده
و و امان آن فرزند را بد قولی نزد مردمان قریب و بدنامی در ولایت های بعید و
غریب روی نهد "وضعنا عنك و ذرک الذی انقض ظهرك" ۲

علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدبیر اعدای و تعمیر خرابی آن
فرزند در همین دار السلطانه مجتمع شده اند هر روزه بروجه استمرار زاید بر ده
هزار تومان نقد با کمال غبطه و تلیق صرف جیره و علق آنهاست و معلوم
است معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک بعیده و عراق و اقصی
بلاد خراسان و دشت قباچاق احضار بشود در این فصل زمستان که
خلاف عادت سپاه کشی ایرانست وجه بالا پوش و مواجب و سایر
خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و پنجاه
تومان نخواهد شد سوای دو کردار علیحد که برای تدارک بیوتات و مخارج
و انعامات اتفاقیه این سفر تحویل بامانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم
و سوای دو کردار بقایا و مالیات امسال که بواسطه انقلابات این دو ساله

بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده بالتام باقی محل و موقوف
 ولم یصل میباشد - اینها همه را که حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج
 دیوان اعلی در این طرف قافلا نکوہ علی العجالہ از بیست کرور گذشته
 است و حال آنکہ اغلب مصارفی کہ سابقا از مداخل آنطرف میگذشت
 از قبل مواجب سربازان ہمدان و شیرہ و بوبہ معاش سالیانہ سالیانی و شیردانی
 و غیرہما حتی ماکول و ملبوس متعلقان آنفرزند و سائر بالفعل از وجوہ
 خاصہ سرکار اقدس میگزد و پس - معہذا اندک انصافی ضرور است
 کہ ہمین قدر تحمل و تحمیل بس است یا باز ہم دنبالہ خواہد داشت - بلی
 چندی قبل بر این کہ سیف الملوک میرزا طلائعی مسکو کہ خزانہ عامرہ را
 ہشتاد کرور میگفت شاید کہ در خزانہ خاطر آن فرزند باقی باشد شایستہ
 شان و شوکت مانیت کہ بگوئیم نداریم و ہچو حرفی بزبان بیاریم چرا کہ
 منعم ہر نعمت و وہاب بی منت عم تجودہ و عز وجودہ دست ما را بالاتر
 از ہر دست و ہست ما را افزون تر از ہر ہست خواستہ است -

”قد جعلها ربّي حقا وقد احسن بي“ پس با وصف ان اظهار نیستی کردن و عذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود -

نشکر الله راجیا مستزیدا انما الشکر موجب لا زیاد

فایاد ننا تراها و اید فوق اید الوری و فوق الا یادی

اما اگر ان فرزند را شرفیابی آستانه اعلی انشاء الله تعالی مزوق شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار آگنده ها پراگنده گشته و

اندوخته ها انداخته شده خدا آگاه تر است که اینها همه را بپاس خاطر

آن فروزند و آنکه اواره و بی سامان و مورد طعن و توبیخ اخوان و

اعیان و رجال و نسوان نشود متحمل شده آنچه داشتیم در راه تربیت و

مرحمت آنفرزند گذاشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک

اذر بایمان تخلیه شد و ان فرزند دوباره استقرار و استقلال در آنجا

حاصل کرد خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبل استرفای

مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک با دولتهای
 همسایه که بر خلاف مایه حصول نام نیک دولت باشد و خلاف دستور العمل
 اولیای این حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هربیمایه بنای برهنرنی
 با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و
 جان و مال مردم آذربایجان که هر طرف فراشی و پیشخدمتی بحکم ولایتی و
 ظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسیدیم
 حکومت بدست کسانی خطاست ۴۴ که از دستشان دستنبر خداست
 سهل است بیا این بار بنار ابر انصاف بگذارد قلب خود را صاف کن و
 با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا
 و رعیتهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببرد عاجز را خود
 برس حرف عارض را خود پیرس - نوکر هر چه امین باشد از آقای نوکر
 امین تر نیست چه لازم که رای خود را در رای نوکر و چاکر مستملک
 سازی و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی - خواه قایم مقام باشد و

خواه میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند جلگی
 خاطی و ساهی شدند - هرگاه وسعت ظرف شان در خور پاسبانی
 ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه
 آنها را والی میساخت - این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را
 وسیله نجات دارین هدار و بزودی مصالحه را بگذران زیاده بر این
 طول مده حکم همان است که کرده ایم و پول همین است که داده ایم
 اگر صلح میجویند حاضر و آماده ایم اگر جنگ میخواهند تا همه جا ایستاده
 ایم "لنا سلم لمن سالم و حرب لمن حریا"

اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه با جیوش
 خراسان و جنود دارالمز و دارالخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت
 خود در رزنند و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا
 با سپاه خود و دستجات خمسه و قراکوزلو و شاه سون در مقدمه
 بحدود نربخان تعیین شده - تا ده هزار سوار و سرباز همدان

کرمانشاهان و کروس و گردستان و غیره از سمت کروس مامور است
 بامداد آن فرزند بیایند - هر نوع اجتماعی که از آذر بایجان مقدور
 است همان فرزند در فکر باشد و در آن حدود مشغول جدال و جهاد
 شود عسی الله ان یاتی بالفتح والسلام .

نامه شاهنشاهی با پیر اطور اعظم در باب گذشتن خون یلچی بان طور که خواهش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا . صانع پروردگار حق و توانا
 وجودی بی مثل و مانند مبرا از چون و چند که عادل و عالم
 است و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده
 بحکمت بالغه خود بدکارانرا زجر و عذاب کند و نیکوکارانرا اجر و

ثواب بخشند و درود نامعدود بر روان پیغمبران راست کار و
 پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد برای حقایق نمای پادشاه
 ذیجاء انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار بازیب و فر شریار
 بحر و بر برادر والا که رنجسته اختر امپراطور مالک روسیه و
 مضافات که دولتش باجاه و خطر است و رایش با فتح و ظفر
 مخفی و مستور هماناد- که ایچی اندولت را در پای تخت این دولت
 بافتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر آسیمی رسید
 که تدبیر و تدارک آن بر ذمه کار گزاران این دوست واقعی واجب
 و لازم افتاد- لهذا اولاً برای تمهید مقدمات عذر خواهی و پاس
 شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا
 را بپای تخت دولت بهیئ روسیه فرستاد- حقیقت ناگاهی این
 حادثه و نا آگاهی امنای این دولت را در تلونامه صادقانه مرقوم
 و معلوم داشتیم- و ثانیاً نظر بجمال یگانگی و اتفاق که مابین این

دو حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت
 سلطنت خود ثابت دانسته هر که را از اهالی و سکان دار اخلافه
 گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا اندک خلعتی تواند
 داشت بازده و استحقاق مورد سیاست و حد و اخراج بلد
 نمودیم - حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بهین جرم که چرا
 دیر خبردار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را
 محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم - بالاتر از اینها همه
 پاداش و سنائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با
 مرتبه اجتهاد در دین اسلام و افتقا و اقتدائی که زمره خواص و
 عوام باو داشتند بواسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث
 غائله ایلچی در دایره او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر
 باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط
 هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد - پس چون اعلام این گزارش

بآن برادر نیکوسیر لازم بود بتحریر این نامه دوستی علامه پرداخته
 اعلام تفصیل اوضاع را بفزند مؤید موفق نائب السلطنه
 عباس میرزا محمول داشتیم - امید از درگاه پروردگار داریم که
 دم بدم مراتب و داد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و
 ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد و شد
 رسل و رسائل متاکد و متضاعف گردد - والعاقبه بالعافیه تحریراً
 فی شهر ربیع الاول ۱۲۶۶ هـ

نامه پادشاه عالم پناه بحضرت امیرآطور
 اعظم بعد از ورود دولقاروکی

سپاس و ستایش خداوندی را سزااست که بواسطه ارسال
 رسل و ابلاغ کتب و رسائل بر وفق رفق و سیاق و فاق

دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشانرا بجمیعت باز آورد
 و درود نامعدود نیز بر روان رسولان راست کار و امینان حضرت
 کردگار که از جانب جناب قدس رفع وحشت از عالم انس کنند و
 خاطرهای آگاه از خطرات اشتباه برآورند و بعد بر آینه ضمیر
 آفتاب نظیر پادشاه والا جاه مظفر سپاه ممالک پناه برادر معظم
 مکرم نیکخواهی نیکخواه برگزیده حضرت اله واسطه عقد مودت و
 مصافحت که امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که رای صائب
 رزینش بر خیر و شر قاهر و قادر است و حکم محکم تینش در بحر و
 بر ساری و سایر ملک واسع فیضش از هر جهته مصون و مأمون
 و مختار عالی رفیعش انباز طایم گردون ترسم و منقش میداریم
 که نامه مهر علامه دوستانه پادشاهانه مصحوب ایلمی مختار اندولت
 در خوشترین اوقات زیب انجمن وصول گشت و مرثده سلامتی
 وجود آند دست یگانه و ظهور مجتبا و مودتهای برادرانه خاطر آرزو مند

را حرم و خورسند ساخت - و چون مدتی بود که مقتضیات قدر
و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل
و رسایل از حوادث زمان و شوائب دوران مسدود - وصول
نامه مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه چندان موجب
مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و سناره چشم بد زده و
پایان آنمه شیرینی و شادکامی و عشرت تبلخیهای اندیشه و حیرت رسید
چرا که میرزا کریمایدون از جانب آندولت بهیه پایه سفارت و
رسالت داشت و مهمان عزیز ارجمند این دولت بود باین سبب
پاس اعزاز اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ حراست او را
انقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر انطور سلوک و
رفتار نشده بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و
تنبیر است و حادثه چنان که تذکر آن خاطر مهر مظاهر ما را بغایت
منقبض و ملول میسازد ناگاه و بیخبر روی خواهد داد بر عالم السرایر

واضح و ظاهراً است که از این غائله ناگزیر تا چه حد تناسف و تاثر
 داشتیم و بیچ راه تسلی و تسکین نمیجویم جز اینکه حسن مدرک و صفای
 وجدان آن پادشاه والا جاه صیقل غبار اشتباه است و البته
 دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور از مردم هوشمند دانا دور
 است چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این شبه در حق ارکان
 دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و انگاه باوصف
 آن تجدید عهد که مابین دولت جاوید ممد شده بود و آنمه
 خوشوقتی و شادمانی که ازین دوستی و مهربانی داشتیم بلی هر چند مبدأ
 و منشأ این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان ایلچی با چند نفر
 اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و
 تدبیر نشد ولیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از
 نواب آن علم حضرت نوع نخلتی هست که غبار انرا جز بآب
 معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام این کار و

شستن غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی
 خود امیرزاده خسرو میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیر مختار
 عساکر نظام مامحمد خان که از معتمدان دربار ایندولت است
 بحضرت ان پادشاه معظم و برادر مکرم مفخم روانه سازیم و بتحریر
 این معذرت نامه راستی ختامه پردازیم دیگر اختیار رد و قبول
 موقوف باقتضای رای ملک آرای آندوست بزرگوار است

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت

بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت

ایام نجسته فرجام بکام باد والسلام ✽

نامه خاقان مغفور بسلطان روم
 مصحوب قاسم خان سرهنگ

شکر و ساس منت خدا بر آنکه بار دیگر باب رحمت بر

روی اهل گشود و نظر رفت بر تابعین سید انام انداخت و
 ملک اسلام را از وصعت انقلاب مصون ساخت کار ملک
 و دین بکام شد تنیخ حرب و کین در نیام رفت دلهای رم
 دیده رام گردید روزگار آشفته آرام پذیرفت درهای مرادات
 از دو دولت باز و مرغان مراسلات در پروازند - فالحمد لله
 على عظيم نعمته وعيم رحمته والصلوة على نبيه النبیه و
 رسوله الوجیه الذی عرت الحق والدين واجمع کلمة المسلمين
 و على آله واصحابه المتوسلين باعتابه والسلام * اما بعد برای
 مهربیای خسرو ملک فزای کفرزدای شاهنشاه اسلام پناه الغازی
 فی سبیل الله شهریار عادل دل فرخ رخ تاجدار واکف کف شوید
 مهر سپهر فضل کوه شکوه بذل بدر قند و بها اوج موج سخا سمار سماح
 وجود سنای سینای وجود دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر معظم
 مظفر سلطان البرین و البحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان

محمود خان که تاجمان است با اختر سعد قرین و با شاه کام
 بهمنشین باد مکشوف و مشهود میدارد - که چون تربیت عالم
 تکوین بتالیف و امتزاج طبایع مختلفه المزاج منوط و مربوط
 است و انتظام جهان جز بایتناف و ارتباط جهانیان ممکن
 و مقدور نیست و هرگز در عین مهر و الفت از غوائل خلاف
 و کلفت مصون و مأمون نمیتوان زیست - حکمت جناب
 کردگار شوکت ملوک روزگار را مایه ربط و ایتناف خلق و
 رفع اختلاف امر کرد و مشاعر ناس را که ودایع خاص او بودند
 بدست قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرد -
 و در هر عهد و عصر که باقتضای اختلاف طبایع غائله خلا فی
 بین الودایع ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین
 و ملوک دفع و رفع فرمود - اما در این عهد میمون مسعود که
 چاکران اعصاب این دو دولت و حافظان اطراف این دو

مملکت را در بین کمال مهر و خوشی اسباب نخبش و ناخوشی فراهم
 آمد و یکپند آتار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور دستور
 بنظور رسید. باز فضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک
 خواجه انام یاورى و مددگارى نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتمن
 رفع نزاع و خلافت بین المحضرتین بعمل آمد و سلم و اسلام و امن
 و امان دیگر باره موافق و معاضد شدند. نوایر جنگ و کین که
 در ممالک مسلمین مضطرب و متقه بود منطفی و منفق گردید. و
 کلفتها بالفت و کادشها بسازش مبدل گشت. اسم تحالف
 از میان رفت رسم تحالف در میان آمد. جنگ و نفاق رخت
 سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم و ادای رسوم تمنیت
 از دو جانب لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت
 واجب آمد * لهذا در این عهد نجمسته و زمان فرخنده که طرح
 عشرت افکنده و پنج غما برکنده بود عالیجاه رفیع جایگاه

جلادت و ارادت پناه بسالت و نبالت همراه صداقت و
صراحت انتباه مقرب المحضرت العلیه قاسم خان سرسنگ پیاده
نظام را که تربیت یافته این دولت ابد دوام و تجربت کرده
خدام بلند مقام است از طرف دوستانه این دولت بجانب
ملوکانه آنحضرت ارسال و بنظم سلک و ربط عقد این نامه محبت
خاتمه تجدید عمود و مرادوت قدیمه و تاکید رسوم معاهدات قومیه
نموده - و ضمناً نگاشته خامه مودت علامه میسازد که اگرچه این
چندگاه نفاقی ظاهر در میان سرحد داران بهر سید بحمد الله
وفاق در باطن دوستداران بود که با وصف آن ایام خلاف
را بجمال امتدادی نمیشد و شعله مصاف را امکان اشتدادی
نمیبود بل بمنزله شعله خار بود که به تندمی سرکشی کند و بزودی
خاموشی پذیرد و کفی بالله شهیداکه معتقد محب مجبور جز این
نیست که این خود از جانب قدس عزت مبنی بر این نکته

حکمت بود که مستظلال این دولت بیزوال را که سالیان دراز
 در مهد امن بوده و در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که
 لازم از مان راحت و دوام فراغت است طاری نگشته
 نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند
 و شکر و حمد آله کنند و جنس التیام دولتین اسلام را بنقد
 جان خریدار آیند و من بعد نعمت موالات را بقلب مبالات
 از کف ندهند * علم الله تعالی که این دوست صادق الولا
 بملاحظه همین دقایق و نکات لساناً و جنائاً از آنچه رفته و گذشته
 است با کمال تسلیم و رضا در گذشته - خواست خدا را هر چه بوده
 و شده عین خیر و صلاح کل میدانند و خاطر خود را کیف ماکان
 بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال بالفعل
 بقدر مشقال ذره و مقدار خردل و قطره ازان دولت پایدار
 گد و شکوه در دل ندارد - سهل است که قبل ازین هم مهر

و برادری آن دوست اعلی گهر گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل
 محبت پرور نگذاشته بود و الآن کماکان مهر آن برادر را از
 قلب مروت جلب برنداشته محبت و اخوت انجناب اعلی را
 با تمام مال و ملک دنیا برابر میشمارد و این واقعات جزئی را
 در جلب این گوهر عزیز بسیار بی وقع و ناچیز دیده بهیچوجه در
 نظر اعتنائی آرد

محبت بیشتر محکم شود چون بشکند پیمان

شگوفه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد

امیدوار است که همین پریشانی جزئی که چند روزی در حدود
 مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت
 کلی شود * بدین واسطه نوع تاکید در امور دایره بین انجانبین
 بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار
 بیفزاید - چنانکه در باب عمود سابقه و شروط سالفه دولتین که بمورد

ایام و کردار شهورد اعوام فی اجملة اختلاف یافته بود و این ایام
 نخست که عهد مصاحبه بتازگی و مبارکی بسته شد تجدید نظری رفت-
 باهتمام ادلیای دولتین مزید انتظام و استحکام یافته و تنقیه
 امضای فضول را مفصل و مهور مصحوب عالیجاه جلالت همراه
 مقرب المحضرت قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود نموده جزئی
 خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار انرا بفرزند
 اسعد ارشد بیهمال نهال دوحه دولت و اقبال ولیعهد دولت
 ابد مدت بیزوال نائب السلطنة القاهرة الباهرة عباس میرزا
 ایده الله بعونه و وقفه بفضله و منه محول و مفوض داشت * و
 چون فرزند معری الیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند
 هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است و در عهد صبی
 و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات
 عمر و جوانی را بجای عشرت و کامرانی با کمال ریج و تعب صرف

ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک مجاهدات نقد
 جان و قایه دین پاک سید انام نموده و در همین اوقات مساعی
 جمیله و مجاهد مشکوره و انعقاد مصاحبه دولتین و التیام اهالی
 جانبین مبذول داشته و هرگز در تقدیم مهام حضرتین تفاوت
 و توفیر نگذاشته دور نیست که در دولت اسلام شایسته
 اعتنا و احترام باشد و ممی که از روی صدق و خلوص عقیدت
 بعرض دو حضرت ابد مانوس رساند بغض امضای عم و پدر و
 شرف قبول دو داور تاجور مقرون گردد- و دیگر آن برادر
 مهر پرور مختار است و از این محبت سیر همین قدر اظهار
 کافی است و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته حقایق نگار
 صور حالات و مهمات باشند والسلام



رفتی است که از جانب سنی ابجوانب
 علیحضرت محمد شاه مرحوم بسیرا تقی
 استثنائی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب اخاتقان میرزا محمد تقی بدانند که روزی که ما از دارالسلطنه
 تبریز به دارالخلافه طهران عازم بودیم اغلب مردم این گمانها را
 نداشتند و بیج خاطری نمیرسید که کار باینسیاقما بگذرد و انگاه
 تکلیف سفر بابان و زها برا چه طورها شاق و ممالایطاق
 میدانستند و تصرف کرانشاهان چه گونه در نظرها مستبعد
 می آمد. معذرا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما با سپاهی که
 فی الحقیقه اسم بلا رسم بود آنعالیجاه با ثبات قلب اقدام بخدمت
 نمود و این طور چاکری و نیکو بندگی آنعالیجاه نه چنان است

که از نظر انور ماحو شود یا تلافی از او وجه همت خدیوانه فرموده
باشیم - از انجمله اول عنایتی که فرمودیم این است که مہام
سرحات عراقین با لرستان فیلی و شوشتر و دزفول و
حویزه کلاً به پیشکاری آنعالیجاه محول داشتیم و از خدای واحد
رجا داریم که در هر حال مہد و معین باشد و صیت شہامت برادر
ارجمند بہرام میرزا را در آنحدود عمّا قریب رعب افکن قلوب
ہمسایگان سازد تکلیف آنعالیجاه اینست کہ بعد از نوروز فیروز
سلطانی معسکر برادر ارجمند را بسمت ہلکیلان حرکت داده
سرباز و سوارہ کرمانشاہی را ہمانجا مجتمع و سربازان و توپچیان را
کلاً با اختیار آلنسیں معلّم انگلیس محول سازد و چندان در آنجا
اقامت شود کہ فشنوہای سوارہ و پیادہ کردستان اردلان وارد
شوند - بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الہی توکل کردہ
عازم لرستان و عربستان گردد - دیگر دستور العمل رفتار برادر

کامگار را از حالا دادن خلاف صواب میدانیم - همین قدر که او را
 در موارد عزم و رزم جسور و مقدم و آنغالیجاه را در مراتب احتیاط
 و حزم مجرب و مطمئن بجا آورده ایم کافی است - البته هر چه پیش
 آید هر روزه عرضه داشت خواهد شد و هر چه بخاطر اقدس رسد
 مقرر خواهیم داشت - حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد که
 حاکم پشت کوه و پیش کوه هر دو بشود با اعتماد آنغالیجاه مضایقه
 نمیفرمایم و همچنین هرگاه پشتکوه را تنها با و گذارد یا مثل ایالت
 اخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج و در بیابانها بایم و حیران
 راه برود - میرزا بزرگ قزوینی هم یک دو بار قاصد فرستاده تعدد
 خدمت کرده بود چون تنبلی از اوضاع و احوال او نداشتیم جوابی
 جز عزیمت نصرالله میرزا بدارنم ندادیم - اما با آنغالیجاه مقرر
 میداریم که چون بشهادت خط خودش زاید الوصف سفاک و
 بیباکست "لم اک متخذ المضلین عضداً" باید گفت - اما اگر الوار

و اشرار آنها را مستوجب داند که او را اسباب کار شناسد
اجازت میدهم که چند گاه با او راه برود که هم ابلیس میباشد هم
آدم - در باب سَنَقَرِ حق این است که عالیجاه کلبعلی خان از همه
ایل و طایفه خود تجانی جسته بولی محمد مرحوم مغفور متوسل گردیده
در آذربایجان و خراسان و عراق آشکار و بی نفاق بخدمت
حضور و رکاب پیوست - صدمه امسال بهار را هم خورد و باز
در راه خدمت سخت تر ایستاد و از همسایگی کرمانشاه و عداوت
امین الدوله و تحریکات اعظم افشار باک نکرد - حالا هم از
دارالخلافه طهران بسمت قُمِشَه و سیمَرَم مثل کسی که بعیش و
عروسی برود دو منزل یکی شتابید تا بروز جنگ خود را
رساند و خودش و سوارش و سربازش منتهای خدمت و دلیری
و شجاعت کرد و علم حسن علی میرزا را آنها در میدان گرفتند
و علمدار را بدرک دواندند و از گردِبه خانگی سرحد تا حوالی

ایزد خواست در کوه و درّه و بروت و برد دنبال تشون شکسته
 افتادند و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگان بردند- و
 همیشه سرکار که خاطر او را بشدت میخواهیم در خانه اوست و
 در ازای اینمه چیزی که باو افزوده ایم همین حکومت سنقر
 است و بس- بلی چون مزید اقتدار برادر ارجمند بهرام میرزا
 در نظر انور همایون است سنقر و اسدآباد هر دو را ابواب جمع
 او میفرمایم و فرمان نیابت بجای میرزا جانی مرحمت میفرمایم
 باید برادر ارجمند گرامی مهات متعلقه با فشار و سنقر و چار دولی
 را در غیبت عالیجاه کلبعلی خان کلاً بجای رجوع کند و سوای
 پانصد رکابی سنقر که مامور فارس است اگر ممکن شود باز قدری
 سواره از آنجا به هلیلان بخواهد و لازمه تقویت بجای معزی الیه
 بکند و آنعالیجاه خود مخصوصاً شرح مفصله مشعر بر خاطر جمعی
 عالیجاه کلبعلی خان بفارس بنویسید و برادر ارجمند لازمه

مهربانی و مرادده بهمشیره سرکار بکنند و همیشه از او باخبر باشد
 غربت باو اثر نکند و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا
 هدایت الله در اول این دولت روز افزون منتهای خدمت
 و جان فشانی بطور رسانیدند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم مغفور
 میباشند باید آنعالیجاه در آن همسایگی دایم از حال آنها غافل
 نشود و بانها طوری مهربانی و مرادده نماید که از درگاه اقدس اعلی
 روز بروز امیدوارتر شوند و بیش از پیش بخدمت نیکو بندگی
 اقدام ورزند. اما سه هزار تومان تنخواه برای امداد مخارج کرمانشاه
 باید حکماً برادر ارجمند برسانند و آنعالیجاه خرج اندرونهای اولاد
 شاهزاده مرحوم را همان طور که داشتند بدهد. اما خرج گزاف
 علمه و اگر شاهزادگان لزوم ندارد و از اموال اخوی حشمت
 الدوله هر چه بکار سفر جنگ و سرحد داری می آید تعلق بدولت
 قاهره دارد و هر چه در اندرونست تعلق بخودش است -

تحریراً فی شهر ذی قعدہ سنہ ۱۲۵۰ *

عربضہ ایست کہ سرکار نایب السلطنۃ
العلیہ سال اول ورود خراسان قبل از
فتح امیر آباد و قوچان و سخرس بنجاک
پای خاقان مرحوم نوشته و از منشآت
تقایم مقام است



قربان خاک پای مبارکت شوم۔ فرمان واجب الاذعان مانند
وحی ربانی نازل گردید و فرق غلام فدویرا باوج فرقہ رسانید
مضامین قضا آئین آن کہ مشعر بر تعیین افواج سپاہ بود بر
مراتب امید دولتمخواهان و بیم بدسگالان افزود حق سبحانہ و تعالیٰ

سایه آفتاب خسروانرا بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو
لطف و شعله قمر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی
سوزنده تر و فروزنده تر گرداند.

انت الذی تنزل الاقدار منزلها و تنتقل الدهر من حال الى حال
و ما رددت مدی طوف الى احد الا قضیت با حال و آمال
استفساری از گذارش احوال این فدوی و اوضاع این ولایت
شده بود شکر خدا و سایه خدا اولاً بر این غلام واجب است
که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و رجوع امور گذشته و ثانیاً
بر کتاب سپاه لازم است که بخت داری دیهم و تخت هر طرف
که مامورند منصورند و ثالثاً بر عموم رعایا متختم است که در ظل
و پناه حضرت ظل الله هر جا هستند مصون و ماموند

ملک مصون است و حصن ملک حصین است

منت وافر خدای را که چنین است

هرات و بخارا و خوارزم هر سه در ششدر اضطرابند که تا کجا حکم همایون عزم
 شود و شعله رزم خیزد که و ساور و ساروق هر سه در چهار موج اضطرابند
 که تا چه وقت بقهر و قسرا ز عاج شوند یا بسبی و استر تاراج. تنبت
 و بجنور و خوبشان هر سه در پیجه اقتذارند و کبا سط کفته الی الماء لیبلغ
 فاه " رفتار دارند و اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه اگر اراده ازلی
 تعلق بتایید دولت همایون نداشت سه دولت روس و انگلیش
 و عثمانی را بسلم و صلح دولت خاقانی این طور طالب و مائل نمیکرد که
 بیکبار از سه سرحد عظیم بهیچوجه اندیشه و بیم نماند و تمامی عساکر
 شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بی دل واپسی و نگرانی بکار این
 طرف پردازند * هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین
 فداه این زمستان را با این غلا و قحط و وفور برف و سرما بهمار
 برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده و از وضع و
 تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دو من

کیریاں گویا بود و هیچ جا پیدا نبود- همه بدخواهان خارجی و داخلی
 باین امید میزیستند که از بیمعاشی پریشان شویم- ناگاه فضل و
 کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی امداد کرد و در حالتی که
 هیچ چیزنداشتیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر وارگ ترشیز بدست
 آمد- فانظروا الی اثار رحمة الله کیف یحیی الاض بعد موتها-
 دلہای ہنگنان بامداد طالع خسروی خورسند و قوی گشت و بر
 عارف و عامی و طاغی بعلم یقین رسید کہ دعای ملوفین اینخود
 مستجاب شدہ و خداوند عزیز قہار دفع اشرار این سرزمین را
 بہ تیغ شاہنشاہ دنیا و دین مقرر داشتہ- ع

تضای آسمان است این و دیگرگون نخواہد شد

فرمودہ بودند کہ غلام فدوی نوکر شاہنشاهی را بیکار نگذارند-
 تصدقت کردم بعد از آنکہ این جان نثار در محروسہ اصفہان
 از رکاب مبارک رخصت یافت سپاہی کہ ہمراہ فدوی بودند

و جمیعتی که از یزد و کرمان ابوالجمع بودند همواره یا مراحل بعیده
را بیای خود پیاده پیموده اند یا در محاصره قلل و محاربه و نزاع
بسر برده - با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز
در چادر و در صحرا زیسته و در تنگ عیشی صابر و در جنگجوی ثابت
بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند - حالانیز منتظر برخواستن برف
و رستن گیاهند که انشاء الله تعالی تا هنگام رسیدن عساکر کلیه از عراق
و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشد و بعون الهی و طالع
شاهنشاهی بهر سمت که مناسب تر افتد دست و بازوی کشاید

مصرع

تا چه کند قوت بازوی شاه

عسی الله ان یأتی بالفتح او بامر من عنده ایام سلطنت
شاهنشاهی بکام باد +

نامه ولیعهد مبرور بسلطان روم مصحوب
 قاسم خان سرینگ که حامل عهدنامه
 مبارکه بود



الحمد لله الذی اید الحق و شید الدین و آلف بین قلوب
 المسلمین و لو انفقنا ما فی الارض جمیعا و اجتمعت الجن
 و الانس و لو کان بعضهم لبعض ظهیر لم تآلف قلوبهم و لم
 تکشف کروبهم لکن الله آلف بین قلوبهم و سهّل صعب
 خطوبهم انه عزیز حکیم و بعباده رؤف رحیم۔ پاکا
 ملکا ملک جانها آن تست و جمله دلها بفراوان تست۔

سربادشاهان گردن فراز . بدرگاه تو بر زمین نیاز
 پادشاهی ترا سزا است که شنشانت بنده اند و خداوندانت

پرستنده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و
 بسط ممالک و امن و خون مسالک جمله در دست قدرت
 تست و مسبوق مشیت تو۔ لک الحمد علی ما اولیت من
 نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من رافتک و بشرت
 من رحمتک و الصلوة علی نبیک و ولیک و اصحابه و
 اعقابہ و السّلام * اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی
 جناب عرش مآب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب
 ملک خدای عدل فزای حکم روای ظلم زدای شهریار کشورستان
 شاهنشاه شاه نشان آفتاب ملک و دولت آسمان باس و
 صولت معزالدوله والدین مجن الاسلام والمسلمین سلطان
 البرین و خاقان البحرین خداوند بخت و تحت و افسر عم
 اعظم اکرم انجم تاجور سلطان محمود خان لا زالت عماد دولته
 عالیہ و اعلام شوکتہ سامیہ معروض و مرفوع میدارد که

دیرگاهی بود که این مخلص خالص الفواد را دیده امید و امل
 بمفاوضات آنحضرت گردون محل روشنائی نیافته و آفتاب
 الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالفت شعار نرفته راه
 آمد و شد عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود از هیچ باب
 طریق نجاه و سبیل تقعی مشهود نمیشد از این رهگذر خاطر ارادت
 ذخایر زاید الوصف آشفته و غنچه دل عقیدت منزل بیچ باد صبا
 و نسیم سحر شگفته نمی گشت تا در این اوقات از احسن اتفاقات
 امر سلم و التیام دو دولت ابد فرجام سمت حصول و انجام
 یافت و آنچه کمون و کمون ضمیر صداقت سمیر بود از پرده غیب
 جلوه ظهور نمود و عالیجاه رفیع جایگاه جلادت و ارادت آگاه
 بسالت و نبالت همراه صداقت و صراحت پناه مقرب
 آنحضرت العلیه قاسم خان سرنگ پیادگان نظام از درگاه
 اشرف اسنی بخرگاه امجد اعلی روانه میشد این مطلب را احسن

وسایط و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعه ارادت و دیعه
 مبادرت و رزیده و ضمناً بعض اعصاب سلطنت آب میرساند
 که مجاهد این خالص القواد در پاس حدود دو دولت قومی
 بنیان و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت
 قومی شوکت نهاد نموده البته از خارج بعض عاکفان اعصاب
 جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات
 حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش و اهتمام دارد و مابین عم
 و پدر در راه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت
 نمیگذارد و خود را در این سرحد که متوقف و متکمن است
 گماشته حکم هر دو دولت میداند و برداشته لطف دو حضرت
 میخواند و در همین سال نجسته فال سعی و تلاشی که در امر مهاک
 دولتین و رفع فساد مملکتین نموده سبقتی در گفتگو از ایتطرب
 و آدمی که بالا ابتدا از این دولت بارزنده الروم فرستاد

یقین است که تا حال معروض و اتفاق درگاه اقبال شده
 است و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و
 صلاح جوئی اولیای این دولت از همین رسل و رسایل که
 باززنته الروم رفته و آمده و سبقتها و مجلتها و بی مضایقه گیها
 که از اینطرف بعمل آمده چنان نیست که بر رای ممالک آرای
 همایون ظاهر نشده باشد. اوضاع واقعه مدینه ارزنته الروم هم
 لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده و پنهان
 نخواهد بود.

جام جهان ناست ضمیر منیر دوست
 اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت است

چشم داشت دولت ایران این است که در ضمن این مصاحبه
 مبارکه نوع اتحادی مابین شهریاران تاجدار و دولتهای دایم القرار
 در نظر دوست و دشمن و دور و نزدیک جلوه کند که بایه مزید

امید اولیا و اعدای دولتین و کمال اطمینان و استظمار
 سرحد نشینان مملکتین باشد و حال از قراریکه بنظر مبارک آن
 عمّ تاجور خواهد رسید درین قرارنامه جدیدیه مطلقاً فصلی در این
 باب مرقوم نشده رجال ستوده خصال آندولت بیزوال عَسِلم
 الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در این امر اہم که مایہ خیر عام
 و صلاح کل اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که
 در بعضی از شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظہ شان
 این دولت و گذارش امر این مملکت بکلی غفلت نموده ہر جا
 بالمش خواہش بسیار جزئی از این دولت پذیرفته باشند بلفظی
 ناسزا و طرزی ناپسند ادا کرده اند کہ ناپذیرفتن آن ہزار بارہ بر
 این طور ذکر و بیان تفصیل و بہمان داشت - و باجملہ بعدہا کہ
 مضمون قرارنامہ ارزنمۃ الروم در پایہ تخت بلند و ذرودہ
 اعتاب ارجمند سلطنت قاہرہ ایران بعض رسیده و از اوضاع

امور و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه
 حاصل شد از این رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یکی
 است و تفاوتی در میان نیست و احترام آنحضرت اسعد امجد
 اعلی در هر حال ملحوظ و منظور است امضا نامه مهور و مفصل
 مصحوب مقرب آنحضرت قاسم خان انفاذ داشتند و در فصول
 کلیه و اصول مهمه هیچ وجه گفتگویی نفرمودند و تجدیدی نکردند و
 چون اول انعقاد عهد صلح و بدایت افتتح راه دوستی بود تحمل
 و سکوت در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این حال
 الوداد صافی ضمیر که خود را بیلا حظه فرق و توفیر نیکخواه و ارادت
 کیش هر دو دولت میدانند باذن دولت ابد مدت در عالم صدق
 و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران را از
 آنحضرت اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است و این
 دولت ابد تو امان از ان دولت جاوید نشان توقع موافقت

و یگانگی این مخالفت گستر هم التفات عم اعظم اکرم تاجور را سرمایه
 سوو صلاح دنیا و آخرت خود می شمارد و بر خدا ظاهر است که هیچ
 وجه من الوجوه از این طرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر
 همینکه اولیای اندولت در عالم دوستی و موافقت فرقی بین الیقین
 نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و هر جا غائله حوت و گله
 میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی
 ظاهر شده - بالمش در ماده اولیه قرار نامه قیودی که در باب
 کردستان و سمت بغداد کرده و در ماده ثالثه قرار می که در باب
 سبکی و حیدر اتلو داده اند اگر قلب پاک صاف و عرق عدل
 و انصاف نعم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم
 خواهد شد که عرایض این اخلاص مند بیجا و بی جهت نبوده - بحمد الله
 شهریاران تاجدار دو برادرند و برابر و دو انتهای دایم القار یک
 هستند و یگانگی و ممالک جانشین اسلامند و در ذمه اسلام

با وصف این امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر
 واقعا هر که از دولتی روگردان شود و بدولت دیگر متوسل شود
 استرداد آن باکراه و اجبار بیرضا و اختیار موجب نقص شان و
 شوکت تاجداران است بایست در همین باب ملاحظه شان و
 شوکت بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه
 فراری و متحیر و متوسل باعث بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک
 و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحد داران خواهد شد باز
 بایست مصلحت جانبدان و رفع مفاسد مملکت را یکسان در
 نظر گرفته باشند- اولیای دولتی قاهره ایران برای تسهیل عمل و تسهیل
 زحمات آن در بار گردون محل مضایقتی از اینکه اینگونه اشخاص
 را با جبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار بگیرند
 با هر که اینجاست مبادله و معادله نمایند یا بقانون مستمره ایام و
 اعوام ماضی راضی شوند ندارند و هر شقی از این شقوق که مرضی و

مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است همانرا عین
صلاح و فلاح میدانند و بالطف کریمانه و انصاف ملوکانه
آنحضرت داتق و مستظهر میباشد - دیگر بتاج و تخت همایون و
فروخت روز افزون آنحضرت سپهر سلطنت قسم است که
منظور از این عرضها و شرح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل
و رفت و آمد چند نفر کردی نیست و این نکته بر رای آفتاب
ضیاء روشن خواهد بود که امثال این امور را چندان قابلیت
نیباشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات
و علت غائی ذریعه نگاری و خواستاری این خالص الفواد همین
است که خواه در این باب و خواه در سایر مواد فرق و توفیری
مابین دولتین علیتین نباشد بنای خوب با این دولت مویده
و مشیّد بگذارند و با این واسطه امری که بهم برودت و کدورت
باشد واقع نشود دیگر امر و اختیار با عم اکرم تاجدار است

همواره بصدر مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اتفاقیه
خاطر اخلاص مفسور را خورسند و مسرور سازند +

کاند نواب نایب السلطنه بامپراطور
اعظم که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوندی را ستایش کنیم و نیایش نمایم که عفو خطا پوش
است و لطفش معذرت نبوش و مهرش از قهرش پیش و
فضلش از عدل بیش و از آن پس مخصوصان جناب
قرب و محرابان حرم قدس او را که وجود ذیجودشان موجب صلاح
اُمم است و موجب اصلاح عالم و بعد بر پیشگاه حضور
لغات بطور پادشاه والا جاه قوی شوکت قدیم قدرت قدیم
دولت اکرم امجد افخم امپراطور نجسته طور بمجل معظم معروض و

مکشوف میدارد که فرزند گرامی ما خسرو میرزا بحکم محکم علیحضرت
 شاهنشاه والا جاه ممالک پناه روحنا فداه برای تقدیم معذرت
 خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مامور است
 و سبب انتخاب او برای این خدمت همین است که شمول
 الطاف و مراعیم امپراطوری درباره ما بر پیشگاه خاطر مبارک
 شاهنشاهی مخفی و مستور نیست - مدتی بود که ما خود تمنای
 دریافت حضور آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر
 داشتیم و اکنون که خود باین تمنا نرسیدیم خورسندی که داریم از
 همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیک بخت ما
 خواهد رسید پس بیچ وجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی
 عرض کنیم یا از مکرم امپراطور اعظم اکرم درخواست نمایم که
 در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکندگی ما
 در آستان شاهنشاهی نشود بل باعث سرافرازی ما در این

دولت و این مملکت گردد چرا که در اوقات ضرورت و حاجت
 مکرر از مواد ایم که اتفاق باطنی آن علیحضرت بانجام مقاصد
 قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمایم توجّهات ملوکانه
 در حق ما مبذول آمده است - معذرا شایسته آن است که
 بعد از فضل خدا بامر تفویض اختیار بامنای آن دربار کنیم
 و مطلقاً در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی
 و انبوهی اندوه خود را در حدوث سانحه یلچی مختار اندولت
 بمضامین ذریعہ مصحوبی عالیجاه میرزا مسعود محمول داشته تمحیل
 زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجالت نگردیم چرا که
 صفائی قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال
 بر رای حقایق آگاه آن پادشاه والا جاه در پرده اشتباه مانده
 باشد و شک نیست که چندان که بر اتحاد و اتفاق عم و پدر
 بخواست خداوند دادگر افزایش برای ما عین مامول دخواه است

و خلافت آن العیاذ باللّٰه مایه کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر
 نظام این مملکت محمد خان از معتمدین دربار این دولت و
 محرمان خاص خود مایب باشد توقع داریم که در مهام دایره
 بین الدولتین بنوعی که از این طرف ماذون است از آن جانب
 سنی ابجوانب نیز رخصت عرض یابد و هر گونه فرمایش که نسبت
 باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت باو مقرر دارند ایام
 سلطنت فرجام بکام باد والسلام ❦

سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی
 سنندج محمد حسن خان بن خط مرحوم قایم مقام
 نوشته است

عالیه نیتجه الولاية العظام چاکر زاده ارادت فرجام

محمد حسن خان نائب الایاله کردستان بدانند که چون عالیجاه
 قدوسی بلا اشتباه عمده الولاة الفخام امیرالامراء النظام امان
 الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمت گذاری الی
 الآن در هر حال بیچ دقیقه از ذقایق خدمتگذاری و جان نثاری
 غفلت و ایهمال نکرده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت
 آنچه در قوت بندگی و ارادت داشت بفعل آورده است
 لهذا بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب
 از لوازم مرحمت دربارۀ عالیجاه معزی الیه غافل نبوده جزئی
 و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر التفات و اهتمام
 ملحوظ داریم و هرگاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توجیه بیکرانه
 مبذول سازیم و این مطلب مشهود و معلوم است که امر
 اولاد و احفاد او از سایر امور اہم و اقدم و اهتمام در اصلاح
 آن انسب و الزم است و امروز زبده اولاد و عمده

اخلاف عالیجاه معزی الیه آنعالیجاه است که هم بحسب سن
 اکبر است و هم بپایه و منصب برتر هرچندی از التزام
 آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده
 از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت
 بوده یکروپار در اردوی سلطانیه و اوجان هم بحضور والا
 مشرف شده وضع قابلیت و استعداد او را در نظر محنت
 گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو التفات
 و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعد
 خدمت و قابل تربیت شناخته شایسته نمیدانیم که خانه زادی
 مثل آنعالیجاه که سلفاً بعد سلف زاده صلب ارادت و پرورده
 حجر عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی
 تربیت باغبان نشو و نما نماید بار آید و عاقبت منظر هیأت
 اعوجاج گردد و به تغییر و تبدیل ناچار احتیاج افتد اگر چه

منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی
 نظر بمرید خدمت و حقوق قدست والد آنعالیجاه نسلاً بعد نسل
 و فرعاً بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار خواهد بود و
 آنعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبه وراثت و
 منصب نیابت معزز و مباهی است و لیکن چون اولاد
 عالیجاه منحصر بفرد است باید آنعالیجاه از این نکته آگاه باشد
 که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص
 و امتیاز با افزودن اسباب کمال است نه افزودن سن و سال
 و بزور کیاست ملک و ریاست میتوان گرفت نه محض
 وراثت-بهتری پایه برتری است نه مهتری و اکملیت موجب
 فضیلت خواهد بود نه اکبریت

باجمله نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته
 احوال آنعالیجاه را از کسان سرکار و واردین آنحدود پرسیده ایم

و کمال اوضاع و امور او را بسمع دقت و اهتمام شنیده و
 بنجیده لایق نمیدانیم که با آنکه آنغالیجا به رشد و تمیز رسیده
 و قابل قبول حضرت و رجوع خدمت گردیده باز بعبادت
 اطفال و شیوه جهال معتاد باشد و از جاده ایالت براه
 بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک هنوز او را مانند
 طفلان نو آموز طالب باز و یوز و عاشق اسپ تازی و
 شیفته قوش و تازی دانند - اگر چه رسم شکار مشقی است که
 از عهد قدیم معمول ارباب جلالت بوده اما هر کاریرا در روزگار
 اندازه و قراری مقرر است که تجاوز از آن مکروه طبایع و
 ناپسند اسماع خواهد بود و غالبا هر چه مکرر و دایم است در نظر
 نا ملائم - اقدام صید و سواری و مشق دشمن شکاری چندان
 خوبست که مشقتش توان گفت نه عشقتش توان خواند - آنغالیجا
 را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار

گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار
جزئی است و بعد ازین دیگر فرصت این مشقها که کار سلطان
نوازموز است نخواهد داشت که اگر عشقی دارد باید همین عشق
خدمت باشد و اگر مشقی میکند مشق صدق و ارادت باید -
آنگاه سیاق رفتار را از والد خود اقتباس کند نه از زمره
عوام الناس و اگر اندک با خود تامل نماید خواهد یافت که او از
چه رتبه کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازی گوی "بخت
از همگان ر بوده و بچه سبب مستوجب چندین عنایت شده
و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته - طبع انسان از
اخلاق ملک و حیوان معیونست و امثال آنغالیجاه که هنوز فطرت
بر باد نداده و مانند الواح ساده قبول هر نقش را آماده اند باید
با اصحاب حال و ارباب کمال معاشرت و مربوط باشند نه با اوباش
و اراذل مجالس و مخلوط - منتهای ستم است که آنغالیجاه با کمال

زندگی و آزادگی با مقتضای غرور جوانی با فرقه اسافل و ادانی
 مشغور شود و پایه خلافت را بپایه جهالت از دست دهد و ایام
 فرصت با اسباب غفلت بگذارند- و این مطلب را بدانند که
 اگر درین اوقات خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل
 است و التفات ماکمل و پدری مثل عالیجاه والی بارافت
 ابوت شاغل بلوازم تربیت کسب کمال نکند و ایام قدرت
 و شباب را بخواب غفلت سپری سازد پس در چه وقت در
 صد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد- نواب والایا حال
 که آنعالیجاه را بحال خود گذاشته و در امثال این نواهی و
 اوامر امری نافذ و حکمی صادر نداشته بودیم بانتظار آن بوده که
 شاید آنعالیجاه رفته رفته از عادت و اخلاقی که لازم قرب
 عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هواست ملول شود و
 بکاری که کار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزایش مشغول

گردد- و حال که اطوار و افعال آنغالیجاه از قراریکه بکرات مذکور
و مسموع میشود هنوز وفق عادات ممد کودکیست نه از روی
کمال دانائی و زیرکی- اولاً بترقیم این حکم نصاب آئین در صدور
اصلاح امر آنغالیجاه برآمیدیم و بعد از این العیاذ باللّٰه امری
بر خلاف دلخواه از آنغالیجاه استماع افتد یقین است که کار
از نصیحت بفضیحت خواهد کشید- و با کمال قابلیت و استعدادی
که بآنغالیجاه داشته باشیم بالمرّة مایوس نشویم- ممکن نیست که
در غیبت و حضور آنغالیجاه را از نیش خامّه قهری بهره داریم
یا از ضرب چوب تادیب بی حظ و نصیب گذاریم- و در معنی
تربیت آنغالیجاه را نوع خدمتی بدیوان قضا نشان و محمت
کلی دربارهٔ والی والا نشان میدانیم- و این ملفوفه را از روی
نهایت عنایت باخبر آنغالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد
ییباشیم که انشاء اللّٰه تعالیٰ من بعد هر چه از دیوان تربیت

بأنفالیجاه صادر شود جنگی پروانه رضا و سرخط قبول باشد نه آیت
عذاب و خطاب عتاب چرا که آنفالیجاه را هنگام تشریفابی حضور
عامل و قابل بجا آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست
که این همه مرقومات را در مزاج قابلیت او تاثیر بی نهایت
خواهد بود و محتاج بتادیبی فوق غایت نخواهد شد والسلام خیر ختام

کافذ نیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از
وقعه کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار
فرمان فرما شد و کرمان بباد رفت بمرحوم
ظل السلطان نوشته است

برادر با جان برابر مهربانم - شروح مفصله که نوشته بودی
همه رسید برادر گرامی امام ویردی میرزا و آصف الدوله و

ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظه هر یک
 آنها هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود - تو و خدا اندک
 فکر کن به بین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاهنشاه کرامت
 غیر آن برادر در همه عالم دنیا دارم و چربی جهنم و سبب از
 مثل تو برادری میگذرم - چه خلاف قاعده از شما دیده ام که
 در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را بخواهم و چه وقت اولاد
 خود را و شما را فرق گذاشته ام که حالا بگذارم - شما یک یزد دارید
 و من از تصدق سرپادشاه صد مثل یزد - مگر حکایت داوود
 علی نبینا و علیه السلام است که نَعْمَ را بر روی نَعْلَج خود
 بخواهم - اگر باز مرا نشاخته باشی بسیار ستم است والله من
 این طور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم - از برادری
 مثل شما جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا - اما حفظ
 آبروی خودم و شما را واجب میدانم بکنم - هزار بار شما از

من برنجید و هر نسبتی که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنگار
 دارا بخلافه بمن بدینند و زنهار دور شما را بگیرند و نوحه عزل
 سینها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم - اما طاقت آن ندارم
 که همین اوضاع امساله کرمانرا تصور کنم در گذشتای روم و
 روس و فرنگ بنویسند یا خنده حاجی اکبر نواب را از قول
 جعفر آدم حیدر علیخان بشنوم

بوی گل خود بچمن راهنا شد ورنه

مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست

حسن علی میرزا هوس یزد کرد شما میر عبدالعظیمی فرستادید کاغذ
 نوشتید پیغام دادید بیا بیا من هم بعد از آنکه نصر الله خان
 را بخوشی فرستادم و او ناخوشی کرد برخاستم و آمدم و خاک
 پای شاهنشاه استدعا کردم قبول فرمودند - مامور داشتند فرم
 بی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کار یزد را درست کردم - کرمانرا

هم بر روی آن گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم
 و بخراسان آمدم - آن دو جاہل مغرور گاہی باہم نساختند
 گاہی بجل و نقل کوچ و عیش عروسی مشغول شدند گاہ
 بفارسی سازش و کاوش کردند گاہ باصفہان در افتادند و ہمہ
 حاضرند و منکر نمیتواند شد کہ مطلقاً اذن و اجاز ترا لازم
 نمیدانستند خود سر و خود رای مجتہد جامع الشرایط - بل بتاج
 و تخت ہمایون شاہنشاہ قسم کہ مخالفت بین آشکار مثل اینکہ
 نوشتم زمستان و سرا و اینہم قحط و غلاتشون کشی مایہ خرابی
 رعیت و لشکر است خودت طهران برو و قشون را مرخص
 کن نہ خود باین کاغذ من اعتنا کرد نہ کاغذہا را کہ بسایر
 نوکرہا نوشته بودم رساند یکبار خبر شدم کہ مثل ما کوی دستگاہ
 شعر بانی زود زود بکرامان رفتہ و جلد جلد برگشتہ -
 آہ از آن رفتن دریغ از آمدن - اگر شما از احوال رعیت

یزد و کرمان خبر دارید بسیار غریب است که این طور کاغذ
 بمن بنویسد و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرها شان
 دریغ ندارید - مگر چنین میدانید که فرمانفرمای خود میتواندست
 کرمان برود یا بزور فارسی رفت یا احدی جز خلق کرمان
 مؤسس این اساسها بود یا سببی جز بد رفتاری و بد سلوکی
 داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خود مان مثل میرزا
 حسین وزیر که هواخواه تر از ادبی در ایران کمتر داشتیم
 طوری هستند که از سایه ماها فرار میکنند - یزد را هم خود
 انصاف بدهید عمل و خدم و حشم بیرونی و اندرونی دو امیرزاده
 و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز و سیورسات قشون
 امداد و تعارفات آنها با آن مسدودی راهها و نا بودی
 خوراک چه طور ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خود
 شان طالب بیگانه نشوند و آنگاه در این حالت و این

دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار
 و حاکم با افتدار حکمرانی میکنند. نوکرهای سیف الدوله هریک
 که صبح زود تر از خواب بیدار شوند وزیرند و هریکی در یک
 محلی حاکم و امیر که بیچیک حساب خود را نداده رفته اند- آدمهای
 من هریک آنجا میرفتند فوراً رنگ از آنها برمیداشتند مثل
 جود که گفتم. محمد رضا خان هرچه باد خورانده اند از حلقش در
 آورد و خودش را آواره کند. و علیقلی تفنگدار که شنیدم بعضی
 از املاک ورثه مرحوم تقی خان در دست او بوده خورد و
 خرج آنها را من در تبریز متحمل شده ام- همدانی که در
 کرمان بودند هم بسیار بدسلوکی کرده اند لکن چندین بار بسیف
 الملوک نوشتم آنها بی نظامند عراقی روشند ملوک الطوائف با
 آمده زنهار نگاه مدار عوضش را بفرستم اصرار و اسحاق و سماجت
 کرد تا حدی که سماجت او با سماجت طبع من موافقت کرده

سکوت کردم - مثل پارسال که میر عظیم را من از این طرف
 خواستم شما از آن طرف خواستید بعد از سفر دارا سخلافه نزد من
 نیامد که قراری در کار بیزد بدم بی دستور العمل کار نکند مال
 دیوان نسوزد پول خودت برسد خرج ساخلو بگذرد امر سرحد
 مضبوط باشد - نزد آن برادر هم که آمد بیپناه اینک سر و کار
 معامله و رفتار من با فلانی است نه حسابی داد و نه دستور
 العمل گرفت عروس کشان دست آویز کرد برگشت آتش
 بجان خلق زد و آتشبازی راه انداخت و از آن تاسیخ تا حال
 هر چه کرده است خودش میداند و خدا نه تو میدانی و نه من -
 آخر الدوا که بعد از همه سعی و حک و اصلاح فکرها و تدبیرها
 بکار رفت قرار بمیرزا اسمیل نوری گرفت "و من لم یجعل الله
 له نورا فما له من نور"

جان من مگر این همان نیست که همین سیف الدوله را

بصوابید زکیخان میخواست از یزد بیرون کند نزد حسن علی
 میرزا برود - راست این است که من بامید میرزا اسمعیل نوری
 نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم خراسان نشینم - اگر از آئینه
 بمن و تو صاف تر باشد هم نمیتوانم بسرحد داری او خاطر جمع
 شوم - منتی مرتبه نویسنده زیر دست و سر رشته دار پرزور
 دستی است - امروز یزد کارهای دیگر دارد که سر رشته و حساب
 در جنب آن بسیار جزئی است - بیچ میدانی که از همین حوادث
 کرمان چه لنتها بکار من در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین
 خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت - حالا یک یزد خراب
 مانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم بهم میخورد -
 این یکی را بر من روا مدارید که قشون از اقصای بلاد آذربایجان
 بیارم در خراسان - از پیش رو با اوزبک و افغان و دشمن
 خارجی بجنگم و از پشت سر خاطر جمع نباشم - رخنه توی خراسان

هم العیاذ بالله بیفتد - مثل گندم در میان دو سنگ آسیا آرد
 نشود - هزار بار نوشتم عجز کردم و التماس کردم که ساخلوی یزد
 را از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم - آدمی هم
 از شما عامل ولایت خواهد بود هرکاری اتفاق افتد یک چاپار
 باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوابها چه طور برسند موافق
 باشد یا مختلف من و شما از هم دور و از سؤال و جواب
 یکدیگر بیزد بخبر - آدمهای مان دایم در یزد در انتظار چاپار
 و خبر بمان عزیز خودت کار نمیگذرد فاسد میشود - یکی از دو
 کار بالفعل بکن خودت و مرا و جمعی را خلاص بده - یا خرج عیال
 و مستمری خود ترا خودت بگیر و سیف الدوله را بفرست نشا پور
 یا سبزوآر باو بدهم سیف الملوک هرگز ربط بشما نداشته است
 و بالفعل مقصر است - خود دامن و او - شما آنقدر مهلت بپهید
 که کار فارس و کرمان را خوب یابید بعد از فضل خدا طوری

بگذرانم - آنوقت که انشاء الله تعالی امنیت شد و فراغت

بهرسید یزد بخوای کرمان بخوای فدای سرشماست - بلکه

گر جان طلبی فدای جانت

سهل است جواب امتحانت

دویم آنکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخوای و تعهد نظم آنجا را

میکنی بسیار مبارک است بشرط که آدم و ساخلوش را هم

خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد - بجان عزیزیت قسم

دیک میان دوری جوش نمی آید میخ دو سرفرو نمیرود والا

من چه مضایقه دارم بالفعل یزد را بخوای میدهم بعد از

انضباط بخوای میدهم والسلام

رقم بعید مرحوم که از خراسان باصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله بدانند که اسمعیل فرستاده ایچی روس

بتاریخ غره ذی الحجه وارد شد اگرچه پیچ عریضه و کاغذ از آن
 ارجمندی نداشت لیکن عالیجاه ملک الکتاب تفاصیلی که لازم
 بود نوشته بود و بعرض والا رسید امروز کاری عمده که در عمده
 آن ارجمند است کار ایلمی است و بس که انشاء الله تعالی
 تا ورود موکب مسعود ما بایست بواسطه مهمات متعلقه باو
 زحمت و تصدیعی بخدام دربار شوکت مدار ظل اللّٰهی نرسد
 تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجّه شاهنشاه کشور کشا
 روح العالمین فزاه طوری خواهیم کرد که بکمال خورسندی و
 و سرافرازی از آستانه خلافت مرخص شود- این اوقات
 که همان برادر نجسته اختر کامگار است در لوازم میزبانی و
 احترام او جهد و اهتمامی افزون از اندازه و حساب لازم
 است- باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفر خان
 تاکید نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب و جوار

غافل نشود. غایت رضامندی ما از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای سیمانا دبیج از برادر کامگار ما اظهار تشکر نمایند و او خود کمال خوشنودی داشته باشد. بمیرزا صالح حکم کرده ایم که از آنطرف هم بستگیری رفتار نشود. و امیر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته بود. اسمعیل بیگ که آمد ایلمچی اصراری در باب مس تجارت و لایات خود نشان کرده که همراهم بشجاع السلطنه در اردکان تاخت کرده اند. قدری از آن بکاظم خان سوادکوهی رسیده که در حیات نیست و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دارالخلافه طهران است. باید آن ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاک پای اقدس همایون بگذراند. و اگر تعجیل را مصلحت نداند ایلمچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود انشاء الله بخاکبوس در بار اشرف اعلی

سرافراز شویم- دیگر چون ملک، الکتاب شرعی و بسطی و سفارش
در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود-
یقین داریم که آن ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال و
اوضاع آنها با خبر شود- لهذا بوجازت و اختصار مرقوم میداریم
که اگر چه سیف الملوک نه آنست که ما دیده بودیم و سیف
الدوله میرزا را میخواهد مثل خود بکند و میر عبد العظیم خرج محاسبه
را بسیف الدوله میرزا می اندازد او میگوید میرزا و محاسب
با خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علی رضا در شیراز
است و من خود سر رشته ندارم ما هم معلوم است که بسباق
همین احوال ع محاسب خم شکست من سرا و ✽
رفتاری داریم نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود بگذاریم لکن
چون هر چه بکنیم برای خیر و خوبی فرزندانست- اگر حالا تلخ
دانند آخر شیرینی آنرا خواهند یافت-

چه خوش گفت آنمرد دارو فروش

شفا بایت داروی تلخ نوش

تحریرا فی ذی حجه ۱۲۲۸ +

سواد رقی است که میرزا ابوالقاسم قایم
مقام بخط خود بعد از فوت ولیعهد رضوان
مهد از خراسان بالله یار خان آصف
الدوله از جانب شاهزاده والا تبار نوشته
است که ولایت عهد را تمهید اساسی
کرده و ترتیب قیاسی آورده است

جناب محبت و نجات لصاب جلالت و نبالت انساب

خالوی اعزّ اجمد عالی تبار آصف الدوله العلیّه العالیّه بداند -

که هر چند بعد از مراجعت از هرات خبر دستی از آذربایجان
 بمانرسیده - اطلاعی کامل نداریم که پس از اینقضیه اوضاع آنجا
 چگونه شد - و لکن افواهاً مذکور میشود که هنوز عالیجایان ایشک
 آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و پطرز پورع زرفته - این خبر که
 رسیده است ایچی روس بامیر نظام گفته که تا حال محمد حسین
 خان که روانه بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود -
 حالا که او در میان نیست روانه شدن او برهم خورده راهی
 ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست
 ندارد - مصرع آن سبوح شکست و آن پیمان ریخت ✽
 اگر چه از جانب ایچی انگلیس مستر مکینل نایب مکتوباً و ملفوظاً
 حرفی در اینمواد نشنیده ایم - لکن یقین است آنها هم در باب
 حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که

منشار این گفتگو و واسطه این جواب و سؤالها همان ولیعهد
 مرحوم مغفور اقامه الله فی دار الخلافه و السورور بودند حالا که
 اینطور اتفاق افتاد کاغذها و آدمهاییکه از جانب او میرفتند
 جاندارد که بروند - اگر نروند هم موعد کرور میرسد و ایلیجیانی که
 بدتر از محصلین غلاظ و شدادند خواهند آمد - پولی در خزانه
 عامه موجود نیست - اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار
 نمیدهند - ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فکری و
 دست و پایی بکند باز چاره جز این بخاطر ما نمیرسد که آن دو
 نفر میرفتند با همان کاغذها که داشتند روانه نمایم و از جانب
 خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما زمان حیات خود
 بعضی فقرات بشما در عالم گنجی اظهار کرده فلان آدمرا فرستاده
 بود طوی نکشید که به عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح
 العالمین فداه ما را در جای او نصب فرمودند بالفعل بحکم و

فرمان همایون شاهنشاهی همهٔ مهمات متعلقهٔ باو باماست
 و بیج تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه
 عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد ماجد ما از دنیا رفته
 زیاده در دلجویی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد همچنانکه
 شاهنشاه ایران روحافدا هم بعد از این حادثه زیاده
 التفات فرمود و بر مراتب عز و جاه و اعتبار ما بهر جهت
 از جهات درین مملکت افزود و طوری مرحمت و توجیه مبذول
 داشت که هرگز نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود -
 آنجناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار
 اعتبار خود در فرنگستان خواسته ایم - بل خدا را بشهادت
 میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین
 مرقوم داشتیم - امروز بدو فرمان که مشعر بر توجیه نسبت بامادو
 ایچی صادر شود یا دو نامهٔ مختصر که در باب قضیهٔ ولیعهد مغفور

و توجه نسبت بآباد و بادشاه مرقوم گردد امر کلی بقض خدا
از پیش خواهد رفت و باره کرد و انشاء الله از گردن خواهد افتاد-
و چنین میدانیم که ایلیچها زیاده از سابق درین کار بکوشند و
از سرکار شوکت مدار همایون هم باین واسطه ممتون و خوشنود
شوند- دیگر امر امر اشرف همایون شاهنشاهیست هر چه
بخاطر الهام مظاهر اقدس اعلیٰ برسد همان عین مصلحت خواهد
بود- اگر آنجناب چنین داند که این اظهار هم سوهم گمانی خواهد
شد که ما خود را در این ضمن ملاحظه کرده ایم ما ذونست که
هیچ عرض نکند یا اسم ما را بر زبان نیارد چرا که ما خود را
نا قابل تر از آن میدانم که اسم ما در حضور باهر النور اشرف
اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوس از
خود نداشته ایم خصوصاً بعد از این قضیه که از دنیا و مافیها
سیر شده ایم و از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات

مصحوبی لاچین خان و فرمانهای محمت آمیزهایون شاهنشاهی
 باعث شد که تا حال راه میرویم و الانه چنان افسرده و
 پژمرده شده بودیم که تا نفس آخرین بحال توانیم آمد- آخر سخن
 اینست که مابنده و برده و ایجاد کرده شاهنشاه روح العالمین
 فدا هستیم- پدری داشتیم از دستان رفت- دیگر در دنیا هیچکس
 را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدایتعالی تا زمان
 ابد در پناه خود محفوظ بدارد- اگر رای هایون شاهنشاهی در توبه
 و تربیت ما قرار گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ
 دهند هم تنگین به وجود قلیل ما خواهند کرد- و اگر قابل ندانند
 و بیاحصل دانند باز تا زنده ایم از دعا گویی معزول نخواهیم
 بود و همین خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریراً فی
 شهر شعبان ۱۲۴۹ *

عریضه ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته



عرضه داشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار - بموقف
بار یافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه بجهان پناه
سایه رحمت یزدان مایه رافت سبحان پادشاه عادل باذل
شهریار ابرکف دریادل خدیو عدلت پرور داور مرحمت
گستر قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه میسراند
که بعد از آنکه غلام فدوی تکیه بتائید الهی و طالع بیزوال
شاهنشاهی کرده از سنگر نادری بمحاصره خوبوشان رفت -
عالیجاه سهراب خان سرتیب را با سربازان شقاقی و مراغه
تفنگچیان قاتلین و نشابوری و جمعی سواره و چند عراده

توپ دروازه مشهد نشاند و خود با بقیه سرباز و سوار و
 توپخانه دروازه شیروان نشست و افواج قاهره سرباز
 را از هر طرف بکندن مارپیچ و بردن نقب و پیش
 بردن سنگر و پر کردن خندق مامور داشت و غلازه
 درگاه آسمان جاه قهرمان میرزا را بعد از ورود از سبزه دار
 با عالیجاه محمد رضا خان بر سر آنها گذاشت از آنطرف
 عالیجاه سهراب خان بمهندسی موسیوبروکی مهندس سنگرهای
 سربازان شفاعتی را از سه جا بکنار خندق برد و سنگر
 سربازان مراغه را بسترنگی عالیجاه حسین پاشای مقدم بده
 ذری دروازه مشهد رساند- و سنگر دیگر بعالیجاهان امیر
 اسد الله خان خزیمه حاکم قلین و میرزا حسین خان
 درودی سرکرده نشابوری محول کرد- از اینطرف عالیجاهان
 حاجی قاسم خان سرتیب فوج خاصه و محمد علی بیگ

بیات ما کو سرهنگ فوج دویم بهمنده سی میسوپیک انگلیس و
 سعی میسوشی سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند-
 از هر جانب توپها در سنگرها گذاشته شد نقبها بمیان خندق
 رسید- برج و بدنه یکطرف قلعه بضرب توپهای بزرگ با
 زمین یکسان شد- خمپاره کار را بر محصورین تنگ کرد و
 خانه بسیاری خراب شد- زیاده از یکزار و پانصد نفر
 بزرگ و کوچیک بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل
 رسید- توپ و شمشال که داشتند بی فایده و ثمر شد- جمیعتهای
 که چند بار روز و شب بر سر سنگر عالیه سهراب خان
 هجوم کردند مغلوب و مقهور برگشتند چنانکه جمعی از آنها خود
 را از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند- جنگ از لب
 خندق و پشت خاکریز بمیان خندق کشید و سه شب
 متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود- کار از

توپ و تفنگ بکارد و نیزه و سنگ انجمید - مقارن این
احوال مرجمتای شاهنشاه عالم پناه روحنا و روح العالمین
فداه پی در پی ظاهر شد - پول و خلعت شایانه رسید - سواره
و پیاده فوج فوج وارد گشت - یأس و پربیشانی محصورین
و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده شد - محصورین از
جنگ خندق و خرابی دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره
و انباشتن خندق و بسته شدن دروازه ها باضطراب افتاده
و بنای شورش گذاشتند - رضاقلینان اول عزم فرار کرده
چون از بیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجف علی خان را که
پیشتر از آن بار دو آمده و طوق بندگی بگردن گرفته بود و اسط
عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای اطمینان او و اهالی شهر
که مال و جان خود را عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت
قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد

غلام آرد- این غلام خواهش او را قبول نکرده آخر الامر رضا
 قلیخان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل
 از قلعه بیرون آمده خود را بچادر فدوی دولت قاهره قایم مقام
 انداخته و او را شفیع خود ساخته و امروز که جمعه پیچیدم است
 مشار الیه سرافکنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار باتفاق
 قایم مقام شمشیر برگردن خود را بیای اسپ خورشید مرحتی
 شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل او مغلوب
 و مقهور خایب و خاسر در اردوستان و برج و باره شهر
 سپرده غازیان منصور شوکت و دولت روز افزون بهیمن
 اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو بهمال بر همه دور و نزدیک
 خصوصا افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند آشکار
 گشت- و برای ابلغ این خبر عالیجاه مقرب المحضرت
 محمد طاهر خان روانه آستان همایون و مفصل اوضاع ایام

محاصره بعرض او محول گردید- غلام فدوی کمتر چاکری از چاکران
دولت قاهره میباشد و آنچه شده بفضل خدا و امداد بخت
بلند سایه خدا میدانند و دامن جان نثاری بر کمر زده بهر
خدمت که مقرر گردد چاکرانه معمول خواهد شد الامر الاشراف
الاقدرس الارفع الاعلی مطاع

رقم شاهزاده آزاده والانتبار که بعد از
مراجعت از هرات و بعد از فوت و عهد
مرحوم بخط قایم مقام باصف الدوله فرمود
فرموده بودند

جناب محبت و نجات نصاب جلالت و نبالت
آب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدوله العلیه بداند

که اولاً در باب کار افغان اگر رای مبارک شاهنشاهی
 بتسخیر برات است باید چهار دسته شاهون را یا هزار نفر
 خمسۀ در اول بهار انشاء الله روانه فرمایند که چهل پنجاه
 روز بعد از نوروز بیا برسد - آنجناب هم قشون قلمرو را
 با چار دولی و کرویسی برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت
 خدا بی تشکیک مسخر و مفتوح خواهد شد - و بیست هزار
 تومان تعمیدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون
 بسپاه ظفر پناه باید برسد انشاء الله تعالی خواهم داد - و اگر
 رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد همینطور که
 حجت از کامران و کلّ رؤسای اویماقات و خوانین
 افغان گرفته ایم کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد - و
 یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میر صدیق
 قلعه بیگی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطا محمد خان

درانی بگرو خواهیم گرفت - و سرحد را ازینطرف برپل کوهسوی
 و از آنطرف پوزه کبوترخان قرار میدهم که قلعه قوریان
 در میانه خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات
 مروی و درجزینی و سایر هرساله دولست سوار رکابی
 بعض مالیات بدهند - و اسیر و خانوار بسیاری که از
 خراسان بهرات رفته و در میانه اویماقات هست هرجا
 سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا باشد باید حکماً بیارند
 و رد نمایند - و هر وقت ضرور شود از افغان قشون
 امداد بما بدهند که موجب با خود شان و سیورسات با ما
 باشد - بعد از ورود ارض اقدس محمد حسین خان هزاره را
 با ارباب قربان آدم شیر محمد خان و آقا بیگ کرانی
 قوشچی باشی که چند بار بشهر هرات و میان جمعیت
 اویماقات رفته معرفت و معرفتی داشت روانه هرات

کردیم - و یار محمد خان وزیر را نگاهداشتیم - که اگر فرمان اختیار
نامه از دربار بهایون برسد باقرار نامه صلحی که بهین شروط
است و از آنطرف حجت گرفته ایم بکمال امیدواری و
سرافرازی روانه نمایم - و اگر فزوده امداد بهار برسد وزیر را
از دست ندیم - وکیل هرات و سرخیل جمشیدی و عباس
خاقان فارسی و سایر افغان ها که بامتوسلند خرج بدیم
و خوش و سرگرم بمانند تا پنجانم بهار - و سپاه امداد بفضل
آئی و توجه شاهنشاهی برسد - و امسال که چهار طرف
هرات را گردش کردیم و دیدیم و خود بان و همه قشونی که
همراه بودند بلد شده ایم - خدمت هرات را مشکل نمیدانیم -
چیزی که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود
که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب از
دارالخلافه شد - و بهانوقت که ما را مامور فرمودند سنبله

بود که حاصل صحرا کلاً بانبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و
 دشمن سیر - و از اردوی ماما جایی که آبادانی خراسان باشد
 کمتر از شصت و هفتاد فرسخ نبود - آوردن ذخیره سهل
 است قورخانه و جبهه خانه و پافزار و ملبوس سرباز
 صعوبت داشت - اسب سواره از بودن سرما و نبودن
 خوراک طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود از کار میافتاد -
 اما چون امسال در هرات زردی و سرما بحال شتوی
 و صیفی زده و قشون ما و خود شان خرابی بسیار بباغات
 و شلتوک و آذوقه دهات کرده و بالفعل قحط و غلامی
 آنجا بمرتبه کمال است - هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته
 انشاء الله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات بدست سکنه
 آنجا نیفتد محال است که تاب بیاورند - و برخلاف امسال
 بعون الله المتعال سیری با قشون پادشاهی و گرسنگی

با یانغی دولت خواهد بود- بتاج و تخت همایون سوگند که
 با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر امید جو و نان بود
 و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات نگرفته مراجعت
 کنیم- خصوصاً آخر بار که قشون امداد رسید و سوار ادیمات
 پاشید- و هر چه افغان بود یا بغور و قندهار گریخت یا به تنگی
 قلعہ خزید- و فارسیهای هرات کلاً به میل و رغبت و شوق
 و ارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و بیلدار خود
 بهار پیچ و کوره خندق را پر کنند و سر باز را برهنائی و
 بمیل خودشان داخل قلعہ نمایند- قشون ما هم تا نزدیکی قلعہ
 رفته بود و احدی را قدرت نبود که سر بر آرد چه جای آنکه
 خیال ستیز و آویز کند- بلی تقدیر سبحانی و گردش آسمانی
 اینطور اقتضا کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است که
 مرقوم داشتیم- اما زمام کار در دست خداست-

چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار

المُرید بَرَوِ الله یقَدَر یفَعَلُ الله ما یشاهِد و یَحْکُم ما یرید -
رای همایون شاهنشاهی مہبط انوار فیوضات الہی است -
ہرچہ بر زبان وحی ترجمان جاری شود آنجناب بزودی
زود ما را آگاہ سازد اختیار نامہ را طوری بنویسد کہ در حقیقت
اعتبار نامہ باشد والسلام ۛ

سواد رقمی است کہ مرحوم ولعید طاب
اللہ ثراہ بخط قایم مقام بیزا محمد علی
آشتیانی مستونی در مأموریت مصالحہ
عثمانی مرقوم فرمودہ اند بعد از شکست

چوپان اوغلی سردار عثمانی

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بدانکه تعریف و
توصیف چند که از سر عسکر ارزنته الروم در ضمن شرح
مراسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سر عسکر که از دولت
عثمانی وکیل مصاحبه است دانا و عارف و واقف است
چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده باشیم
نادان و جاہل و غافل باشد- آنعالیجاه که او را بآن
شدت عالم به آداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده
و دانسته است این مطلب را نیز بداند که اگر ما پایہ
آنعالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایہ او میدیدیم
و بهتر و برتر نمیدانستیم با وکالت مطلقه در مقابل او
نمیفرستادیم- دیگر آن عالیجاه نوشته است که سر عسکر

بهره ماذونست ناطق است و از هر چه ماذون نیست
 ساکت - و ما تصدیق عرض آنغالیجاه را در این باب
 میکنیم - لکن در نظر آنغالیجاه البته هست که پرملوت
 با آنکه اختیار نامه طالش و قراباغ را در بغل داشت
 چون از صدر چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام
 بجنگ جوی متهم و برکنار شد - همین سخن را اشد بر این
 تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت نمود - و هر نوکری
 که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود رسم و قاعده این
 است که همین طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند -
 آنغالیجاه هم باید همین سیاق خود را بسر عسکر بشناساند -
 لکن در واقع و نفس الامر خود را بهره خیر و صلاح
 دولت قاهره است ماذون و مختار داند - و اینکه آنغالیجاه
 نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال بیشغل و

بیکارند و بتائی و تائلی تربیت میشوند و در مکالمات دولتها
استادی بهم میرسانند راست است - و فی الحقیقه نوکرهای
این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند و اینطور
وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده -
لکن منکر این مطلب نمیتوان بود که هر که در کارتر است
پر کارتر است و هر که بیکارتر است بیکاره تر - جناب
اقدس آملی جریزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از
تائی و آرام و تعلیم و تعلم آنها هزار بار بهتر و بالفع تر
است - شعر

من راقب الناس لم یظفر بحاجته

و فاز بالطیبات الفاتک السحج

دیگر اینکه نوشته بود که اینکار کار خطیر است و مزید
دقت و اهتمام در آن ضرور است - معلوم است که

هرگاه ما پراعتنا بشان این کار نداشتیم لازم نبود که مثل
 آنغالیجاه کسی را بفرستیم - و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم -
 و بتوسط خارج انگلیس و ایچی متوقف اسلامبول همین
 خواهشی که بالفعل سرعسکر در باب حدود قدیمه میکند
 امضا بداریم و مصاححه نامه مضبوط با همین قیود و عهود
 و شروط که در عهد نامه نادری مسطور و مذکور است
 بدیم و بگیریم - چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی
 هوس ملک ستانی از ما ندارند - و همینکه ما هم این هوس
 را در ملک آنها نکنیم سهل است که از آب خالقین و
 خاک مریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلما
 هر چه در دست داریم همه را بدیم منت ما را میدارند
 و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ سفیر و موقوف
 باستعمال هیچ تدبیر و فکر نیست - لکن آنغالیجاه را از جرگ

کل چاکران برای اینکار انتخاب و اختیار کردیم برای این
 بود که خود از ظاهر و باطن کار ما آگاه و خبردار است و
 عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش
 بضاعت ما را بتحقیق میدانند و از امداد سرکار اقدس
 سلطانی و قشون عراقی و ولایتی و انعامی که در امثال این
 اوقات از دربار فلک مدار میشود و سیورسانی که از
 خوی و ایروان بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع
 استحضار کلی دارد - و از دو سفری که در دو سال سابق
 بآنطرف کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست
 آنغالیجه هست و در این مدت که وارد ارزنة الروم
 شده بفرط دراست و کیاست فمیده خواهد بود که
 اوضاع امر آل عثمان درینسال و درینحال برچه متوال
 است - و علاوه طایفه روم با ولایة آفرز و بوم در چه

قلب و قدم بیباشند و سپاه و استعداد و کومک و امداد
 و سواره اگراد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و
 در انبار و ذخیره و علیق و جیره وسعت دارند یا به تنگی
 میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت و ولایت
 هست یا نیست و احتیاس و احتسابی از عزیمت ما و
 هنرمیت خود دارند یا نه - و پاشایان اطراف و آقایان
 اگر وحشت و دهشتی از ملاقات سرعسکر بهمرسانیده اند یا
 مطمئن و خاطر جمع هستند بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا
 و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره
 را از آئینه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور
 غفلت نکند - و حالا که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر
 ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده هم
 واحد دارد و در یک فن تنبج و تمون میکند - بعد از

تقدیم این ملاحظات که باین شرح و تفصیل مرقوم و معلوم
 داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و تفصیل
 عموم صلاح داند مآذون است که بکند و لازم است که
 هر چه میکند بفرط جرأت و بلندی همت بکند و اظهار
 تردید و تشکیک را در اثنای مهم خطیره قبیح و رکیک
 داند و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهمرساند تا
 امداد غیبی در رسد و کارهای بسته کشایش یابد

من راقب الناس مات هماً

و فاز باللذة الجسور

امروز امنای دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو
 مملکت عظیم چشم و گوش و دل و هوش خود را بکاری که
 بالفعل در عمده آنعالیجاه و رؤف پاشاست داده
 شب و روز در انتظار اند و دولتهای خارجه از هر طرف

در هرگز عیون و ابصار دارند و هرقلی که در این کار
 نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای
 ممالک خطیره و علایق کثیره در عاجل و آجل موهم
 حالتین خیر و شر حیثیتین نفع و ضرر میباشد و تا کسی پرنجدا
 نزدیک نشود و مثل مو بار یک نگردد و محال است که در
 مضمار حریف پا نخورد و کار خود را از پیش برد مصراع
 هزار نکته بار یکتر ز مو اینجا است

در بحر عمان سفر کردن و از موج طوفان حذب نمودن
 با هم نمیسازد باید با کمال جرات اقدام کرد و با علوهمت
 اتمام نمود. و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه
 لافقی مستظهر بود و کار را بهر جا که قرار گیرد گذارده. دیگر
 در باب شهر زور و زهاب که ما اینمه تفصیل را در
 ملفوفه علییه داده ایم باین جهت است که هر چند متابعت

نادر و شاه طهاسب نقص دولت قاهره نیست و راه
 بحث بر ما نمیشود لکن این مطلب را در کل عراق عرب
 و عجم مصر و شام و فارس و خراسان و آذربایجان
 معدودی از خواص و فضلا و بعضی از قصه خوانان و تاریخ
 دانها میدانند سایر خلق این چیزها نمیدانند و نمی فهمند
 همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور و در قلوب و
 اذهان ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت و ایل را
 تا شهنشاه فلک بارگاه بمرحوم شاهزاده گذاشته بود نگاه
 داشت سهل است که اگر مانده بود بغداد را هم میگرفت
 و تا بما سپردند شش ماه نکشید که از دست دادیم سهل
 است که زهاب هم بر روی آن رفت - بر آنعالیجاه
 معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور میکنیم
 نه صلاح خود را - لکن ارباب تنگ و نام از هیچ چیز

نباید بترسند مگر از زبان عوام و ما اگر ازین یک فقره
احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود

جراحات السنان لها التیام

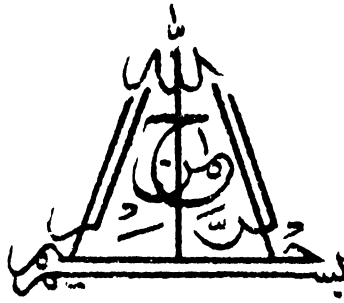
ولا يلتئم ما جرح اللسان

زبابرا که مخصوصه قبله عالم و عالمیان خست نداده در باب
ایل بابان و ولایات شهر زور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته
دست آنغالیجه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود تا
این حد هم اذن و اجازت میدیم که الفاظ مبهمه و فقرات
ذو احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور
میرزائی و قوه انشائی بگنجانند که راه سخن برای ما باقی بماند و
این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از
روی عهد نامه بحث بر ما وارد نیاید. و این آخر الدوا
و آخر العلاج است. و معلوم است که هرگاه طورهای

دیگر انشاء الله تعالی از پیش برود البتہ البتہ بہتر و خوبتر
و با شکوہ تر خواهد بود و همچنین جاہاست کہ از دست دبیر
زیادہ از ہزار تیرہ و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت
تحریراً فی شہر شوال المکرم سنہ ۱۲۳۸ *

حصه دوم
 مکاتباتی است که
 قائم مقام بنشیند و کان یا
 پوزرا و امرا و دوستان
 خود نوشتند





کانه نیست که قایم مقام بمیزا صادق
 و قایع نگار در حین ماموریت بجانب
 بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان
 اوغلی و فتح دولت ایران



مخدوم مطاع مشفق مهربان آمنت بمن ثور بک الظلم
 و اوضح بک اللهم وجعلک آية من آیات ملکه و علامة

من علامات سلطانه- رقیه کریمه رسید و اسبغ مکررات و
ایضاح مبهمات بحمد الله نمود- کشادن درهای بسته و
بستن پیمانهای شکسته همیشه موقوف بشارت امان فیض
شامل بوده- و از بغداد تا هرات و از جیحون تا فرات
کتر آب و خاکی است که بمن قدم پاک شما حلاوت
امن و طراوت امان نیافته باشد- مصرع

خوشا نواهی بغداد و جای فضل و هنر

که موکب مسعود و قایع نگار چون نسیم بلغ بهار بر آنجا
خواهد گذشت و ساحات آن بر احاطات امن و امان
مشخون خواهد گشت- خاطر بنده مخلص بالفعل که خبر
عزیمت سامی بدان نواهی رسید از کار آنظرف جمعست
و بهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد- بار اول نیست که بغداد
خرا برابین قدم شریف خود آباد کردید- مدام وزیر را

بتبیرات و لپیزیر باصلاح آورده باشند۔ مصرع

ای انوریت بنده چون انوری هزار

وقت آنست که بار دیگر آبی بر روی کار آن حدود بیاریت

و باران رحمت بر خلق انسان بهارید بکانه امید قطره باران نشسته اند

کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه

متعلق بسمت ارمینیه و ارزنه الروم بود بحمد الله نطقی

دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله در

جنب توجه شما عظمی ندارد۔ ذکر می که در قرار نامه صلح

دولتین در باب ایل بابیان و استجاقات کروستان شده

بود بطریقی که البته مقروع سمع شریف عالی شده

مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از

حضرت نیابت سلطنت افتاد۔ و بعون الهی و

سخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد و طاقت

و تعهد کفایت کرده و تاکید و ابرام در تعجیل و ارسال
 قاسم خان سرسنگ که بسفارت منصوب است نموده -
 و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت
 توفیقات سبحانی روانه میشود - امید هست که بوضع
 خوب پیچنگ و آشوب مقاصد ایندولت در آندولت
 ساخته شود - و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته
 نگردد - چرا که خواهشهای ایندولت همه امور جزئیة مسلمة
 است و شرعیت ما شرعیت سهله سمحه - دولت روم
 هم بتایید شاه مردان ضربی خورده و حسابی برده اند -
 همچنین از اینطرف سپاهی مستعد برود و قلاع مسترد بشود
 انشاء الله آرامی خواهند گرفت - مردمان اهل سنگین
 متین هستند - اینقدر سبک و تنک و جاہل نیستند که
 دنبال گروه صحرایافتند و از پی مرغ در هوا بروند - ایلات

بابان از آفتاب تابان روشن تر است که نوکر قدیم
 این دولت قومیند- و اگر سکر و مشاجری باشد برهانی
 قاطع مثل همراهان سرتیب با نظم و ترتیب و سیف
 و سنان طوع العنان در دست دارید- خاطرتان جمع
 باشد- و بقلب ثابت و ساکن و حواصّ مجموع مطمئن
 حرف بزنید- و هر چه هوای دلتان و صلاح دولتان
 است همانرا بکنید- و انصاف بدهید- همه باید شکر بکنیم و
 قدر این دشمنک دانای خود مانرا بدانیم- سگشان صد
 هزار بار بر این دوستهای نادان منحوس که عیاذا بالله
 همسایه ملک محروسند شرف دارد- مصرع

نه از روم حکایت کن نه از روم

بنده مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه
 کار است- مصرع شغلت نفسی عن الدنيا و ما فيها +

سید مشفق و نیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم
موافق من شعر

آخر چه بلائی تو که در وصف نیائی
بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت

عجز الواصفون عن صفتک

این بار که چاپار آمد این چه طور مطلب نگاری و
دلربائی بود - که تا مصرع

مهر از سرنامه بر گرفتیم +

بی اختیار شعله شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش
گرفت - مصرع - من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست +

شعر

یک دلیری کنم قرینۀ شرک + نکم لا اله الا الله

والسلام

کافضلیت که مرحوم قایم مقام بمیرزا
صادق مروی وقایع نگار از تبریز در
زمان حیات نواب نایب السلطنه
العلیه نوشته است

رَبِّ اشْخَرْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاجْلَعْ عَقْدَةً
مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُو قَوْلِي - رقیبه رسیده عریفه را رساندم
جوابی مبارک دادند تلج تارک خواهید فرمود - حیرتی
دارم که قول معروف شما را بنطق مجهول خود چگونه
جواب دهم اما مصرع

نه این بدعت من آوردم بعالم

ان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم
 کتاب شما غالباً کلیات نوائی بود جزئیات هوایی را که
 مغلوب ساخت - مصرع

این هنوز از نتیجه سحر است

بفضل الله صبحهای روشن و باغهای گلشن در پیش
 داریم مفسد تهّم هباء و افند تهّم هواء - کلیات خاص
 عقل است جزئیات کار نفس ان النفس لامارة بالسوء -
 مصرع - مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد به شعر

قامع الراس عجب نفس

باطل السحر لین و کبر

هباکن هر هوا فتورده هر غرور جامع انجرات مانع الشور

مشهور شد از رایت او آیت مهدی

منسوخ شد از هیبت او فتنه دجال

فغلبوا هناك وانقلبوا صاغرين - دنیا دار مکافات است
 و لكم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب - تلا فی بقیامت
 نیمانه - خون پروانه شمع راتا صبح امان نمیدهد - والولی
 اولی باخذ الثار والله عزیز ذوانتقام - مصرع

محتسب خم شکست و من سراو

کو تا انشاء الله بشکنیم زود است که از ملجمه بدامغه خواهد
 رسید - و نعم ما قال النابغه -

ولا عیب فیهم غیران سیوفهم

بهن فلول من قراع الکتائب

تغیبرن من از مان یوم حلیمه

الی الیوم قد جربن کل التجارب

خطا و بعزة الله تعالى که کلیات نوائی مانند شمس منخهر

افرد است چرا که از اهل این زمان هیچکس راتا امروز

مكنت این نطق و بیان مقدور نشده و این سهلترین
معجز آنکه و بنان است بلی بدایع افکار سرکار نیز
در یکجا بجایست که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد -
طور ما وراء الاطوار - مصرع

نه نبوت میتوانم گفتش نه ساحری

ابوالقاسمیه نیز در باب عبد الله بن معن چنین بود
هیچنانکه انوری در هجو عمزاد و مولوی در مدح حسام
الدین و بروجردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر
ما را باین طرز سخن رانی شامیل بی نهایت حاصل
شده - زدن اشرا و تفصیلا نزدیک عزرا و تفیضلا + شعر

اعجبنی الدهر فی تقلبه

وکل احوال دهر نا عجب

حوض چببست و فراش کیست و پاشویه کجاست و

واگویه کدام - مصرع - و ماحب الذی یار شققن قلبی +
 واگویه مردمان نغزگفتار را همچنان امان لذت دهد
 که نوشتنوار اشتزان بار بردار را - امان از واگویه مصرع
 از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

نصوصاً در قدح دشمنان و مدح دوستان - کاغذ شما کاغذ
 نبود - جوهری نافذ بود - لها فی عظام الشاربین ذبیب
 فتمشت فی مفاصلنا کتمشی البدر فی السقم - جلوه خوشید
 واروی جمشید را از وقع و نمود انداخت - رم گم شد - و
 پیچ کنجی گرفت - دیگر مدیره و شمنتناس را بذریعه و التماس
 از تاجر و فاجر نباید خواست سبائی را زیرا عجب که با
 انبازی شما مصرع

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

هلم الی الخصر الحلال والعذب الزکال - نگار خانه و قلیع نگار

صفحه نور لحه طور صحیفه قدس حدیقه خلد - فیها ماتشهی
 الا نفس و تلذ الاعین - فرمودند مارا با الفاظ و عبارات
 و الحاظ و اشارات کاری نیست - مولع مضامین و
 معانی، هستیم نه در پی اسجاع و توانی مصرع
 حافظا گر معنی داری بیار

از آن معانی دلجویی دلخواه شادی افزای چو جان و
 چو جوانی غم گاه

هر چندی که گفتی در وصف آن شامل

هر کوششید گفتا شد در قائل

امید داریم که تا رسیدن این ذریعه تازهای بی اندازه
 تحصیل کرده باشید محتاج باعاده اذکار و تکرار اخبار
 نشوید - لکن جدید لذت - پاری نیاید بکار - اگر می آمد
 کرد دل نمیدوتم غم نمیخورد کار تیلی قد عزلناک فقم

نمی گفت - پنجر تقدی لا حیب بعدی میگفت و
 در حدوث است کار بقدم نباید داشت - ارغوانی ابرار
 کاعب و معصربکار است احادیث مرویه هر چند جعلی
 بالاتفاق ظاهر و طیبند اما بعد از نقل و حکایت و سماع
 و روایت حکم مفترع و ثیب خواهند داشت خلافا
 للحنان المحمود - چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند -
 کانهن الیاقوت والمرجان لم یطشهن انس قبلنا ولا
 جان افدی بها از جان ثم بهجتی فاصیر فی کل
 اللسان فداها - از شما دور بود که در باب دلائل بر بنده
 بحث کنید - کلم الناس علی قدر عقولهم - دلیل و برهان
 اسباب قیل و قال است چه ربط بوجه و حال دارد -
 اختلاف اقوال باختلاف احوال منوط است - مصرع
 پای است لا لیان چوبین بود

اما حرب ساده ترک خاص بهرام چو بینه است سرهای
 بی تمکین را جز بیای بی تمکین نشاید سپرد - معاضه بمشل
 را از دست نباید داد - بلد های راه از رهنهای آگاه
 بی نیازند - گمران محتاج دلیلند و رهبران کیاب و
 قلیل -
 شعر

فی العشق تسومنی دلیلا

ها وجهک اوضح الدلائل

تا الله کنت هالکا فی شقوتی لو لم ارک - اینجا خواهم
 گرفت باقی مطلب ماند بچاپار دیگر *

کاذبیت که قایم مقام بوقایع نگار
 از تبریز نوشته است در زمان

حیات نواب نایب السلطنه

جاء الكتاب فجائني روح وريحان وراحة

مما حوى تلك البراعة والبلاغة والفصاحة

رقیمہ جات شریفیہ بعد از ہزار انتظار رسید و نجالتی
کامل دست داد کہ در عریفہ سرکار رکن الدولہ در
باب ترک رقیمہ نگاری و التزام فراموش کاری شما
بی ادیبہا کردہ بودم معذور دارید کہ پر مشتاق بودم
و زیادہ محروم ماندم باینسبب بی اختیار آرزوی دلتنگی

جسارت نمودم مصرع

گر بکشی حاکمی در بنوازی رواست

شکایتی از عراق و فارس در ضمن مسطورات سرکار

لمحوظ شد فرمودند مصرع

بیا که نوبت تبریزی و وقت بغداد است

آدم وزیر آنجا است البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا
نواب نایب السلطنه روحی فداه سخت محکم و استوار
بیای کار ایستاده بودند- باز هم کالجبل لا تحریکه العواصم
هستند- اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت آنرا
ملک خوب مستحضر است- اینجا مذکور و مشهور است
که عالیجاه محمد صادق خان را از فارس یا عراق براین
داشته اند که آنجا برخلاف عقیده التفات قدیم باشد-
بجدم صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکم العیاذ بالله
هر دو چشمم بینم یا هر دو گوش بشنوم چرا که او ع
گل بهشت مخمر در آب حیوان است
بد ندارد هر چه میکند خوب است- اما من بسر خودت
از بس بدم شایسته صد هزار چندام تا مراد و حاجی بابا

چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن چها ازینجا در دل برده
 باشند- ع فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست *
 بیا بر دل بنده و جلایر بین که کوه الوند است
 البرز است و دماوند است- جلایری باقی نمانده مثل
 طفل یتیم و مال بیصاحب و متاع بیخردیار ع
 زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم
 جلایر نامه طی شد مقاله استجمائیة ابرماند شنوی را
 حسام الدین میگفت نه ملا شعری
 بلبل از فیض کل آموخت سخن ورنه نبود
 اینمه قول و غزل تعبیه در منقارش
 ع ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری *
 یاد آن شها خوشا آن روزها- باری از صحبت حضور که
 مجوریم قصیده بدین وزن و رویا زودتر ارسال فرمائید

که بالمره محروم نباشم - فرمودند این بار وقایع نگار بر باری
و دو بیستی ما را مشغول داشت زیاده زحمتی بطبع خود نداد

این رقعہ را معلوم نیست کہ قیام مقام بکہ نوشته است

باد آمد و بوی عنبر آورد و بادام شگوفه بر سر آورد
نامہ نامی کہ نافہ مشک تر و نسخہ خط دلبر بود و در بہترین
وقتی و خوشترین وجہی رسید و ساحت خاطر را رشک
باغ بہشت و موسم اردی بہشت ساخت مجور مشتاق
را حالتی غریب پدید آمد کہ جان در گلشن عشرت داشت
و دل در آتش حسرت گذاشت - گاہ از دیدن خط
مکتوب منتعش و گاہ از ندیدن روی مطلوب مشتعل -

یا رب این آتش که بر جان منست
سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

بلی رسیدن این قاصد و رساندن این کاغذ بعد از
عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از شدت و فرجی بعد
از محنت بود - و خاطر پریشانرا با همه آشفتگی چندان شاد
و شگفتگی داد که نعوذ باشد اگر رشته از این معنی بآسمان رسد
و فکر انتقام کند خدا میداند از آن عهد و زمان که دست
جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته و ما را از یکدیگر
جدا ساخته یکدم از عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برارم -
هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگاشته کلک سامی رسید و
سرالکتاب نصف العلاقات ظاهر شد - شعر

باده خاک آلود مان مجنون کند

صاف اگر باشد ندانم چون کند

جای که دیدن چند سطر و خواندن چند حروف بدینسان مایه
 حیات و پیرایه نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان و
 بوسیدن آنست و بنان چه خواهد کرد رباعی
 وصلت صنما بهشت دلکش باشد
 بجران تو دوزخی پر آتش باشد
 مادر خور دوزخیم یا رب هرکو
 در خورد بهشت است برو خوش باشد

حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش
 نباشد و تا قیامت دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که
 بر مرغ جان و تخم چشم خود رشکما داشتم که چرا آن بر
 لب دیوار است و این محرم دیدار حالا از کجا ایتقدر
 حوصله و طاقت بهم رساندم ع

که می خورند حریفان و من نظاره کنم

بخدا سوگند بعد از این این طور تاب و توانائی ندارم
و انقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست - لا

یکلف الله نفسا الا وسعها - شعر

تا قوت صبر بود کردم

اکنون چکنم اگر نباشد

اینجا قبول حیرت است بلکه هنگام رشک و عبرت -

سایه خود را در کوی یار رخصت بار نتوان داد -

اکنون همه را در میان می بینم و خود را در کنار پندار

که باز ملتزم صبر و قرار باشم لا و الله رباعی

تا چشم من از روی تو مجبور بود

روزم همه همچون شب دیگور بود

اکنون که من از روی تو دورم یارب

هر کس که برویت نگردد کور بود

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکه نوشته

هر شکر کز لفظ تو بر چید طبع
هم بران لفظ و بیان خواهم فشانده
هر گهر کز کلک تو دزدید سمع
هم بر آن کلک و بنان خواهم فشانده
سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان
در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری

هزار افسوس صد هزار دیرنخ که مرا چنانکه بایست دستی
در انشمار نشر و انشاد نظم تازی نیست که آنمه عبارت
پردازی را روده درازی و اسپ تازی کنم - ماشاء الله
خامه ات که عجیر پیر است و آمه ات عنبر آمیز و تامه

را عطر آمیز میکنی ع

بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

کیست که با مایه درویشی بآن قافیہ انیشیمالات پیشی
و پیشی زندہ مضی زمن و الخلق یستقیضون منی و
یستفیدون من حسن مقاتلی و یستلذون عن

فصاحۃ بیانی ع

بر سر من مغفری کردی کله و آن درگذشت

حالا بیایید و به بینید که صبر بر کلک امیر در حل مشکلات
و کشف معضلات و نشر بیان چه حشری عیان میکند
بجاست مجنون تا عرض داده در یابد نگار خانه چین
و جمال لیلی را در طی این عبارت - یقین که آهوی
صحرای ختن ناف بر زمین نهاد و نساج دیباج قسطنطین
بهو ریافت انتصاف خواهد یافت - منم تشبہی بانها

میورزم و این فرد خواجه علیه الرحمه را متعرض شدم.

ثوابت باشد ای داری خرمن

اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

بیا بنصایح حکیم آئی میفرمایند در هر مقام تشبه کامل

خوبست مرافقه من باشا محض اشکال و کسب

افضال است برای من - بر شماست که در جواب

غتاب نفرمایید - و اگر سماجت بینند محض حاجت بداند

بیدست نشاور نتوان رفت بیایاب

باشد که شما را نیز از این گونه چیز فحشی تذکر و تبخیری

بیش از اینکه هست دست دهد - بلی هزربانی را

بیانی است و هر انسانی را سانی و هر سیدانی را

پهلوانی و هر دیوانی را عنوانی و هر خوانی را نانی و هر

خانی را بازارکائی و هر ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را

دیوانی هر سیستانی را پوردستانی و هر بوستانی را خزانی
و هر سر عشر خوانی را قرانی هر سخنمدانی را دبستانی هر
نایب السلطنه را یحیی خوانی هر قرانی را سوره الرحمنی
اگر کا شان است پاسنگان میخواید و اگر اصفهانست
لبنان و اگر جوشقان است ولنجان لازم دارد-
آذریایجان بی صحرای مغان نیست و سمنان بی
دامغان نمیشود- چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید

قاطر مهدی روانست ایخدا

پشت سمنان دامغان است ایخدا

این مفصل مسلسل گفتن از آن بابت است که بدانید که کلام ما
نیز زبانی و بیانی دارد انتهی کلامی- یکی که بشما زیاد
گستخ است رقعۀ شما را خواند و گفت این رقعہ
عروس بی زیور و طاوس بی پر مینماید اگر عبارات عاریہ

از او برداشته شود دشت ماریه خواهد شد بل وادی
غیر ذی ذرع - هرگاه آنچه از مردم است ببرند ثبت
الاعتراض ولا یبقی من سواد غیر البیاض بیاض من
هم خدمت شماست والسلام

وقتی که فاضل خان کروس تذکره
انجمن خاقان نوشته بود احوال مرحوم
میرزا عبدالوهاب نوشته ادعا داشت
که بهتر ازین کسی نمیتواند بنویسد قایم
مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان
قاچار موزی در حضور جمعی قلم برداشته

مرتجلا این انشارا در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط - نام نامیش میرزا عبدالوهاب - از جمله سادات جلیل
الشان است و مولد شریفش محروسه اصفهان - در
بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال
بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایز
آمد - در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت
حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و محبت اشراق
و مشا و محفل انشاد و انشاء - غالباً صرف همت در
علم حکمت میکرد - و تونس طبع را بطبیعی و ریاضی
ریاضت میفرمود - و چون از مباحثه حکیمان ملول

میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت. و از مسائل
 علم و فضل رسائل نظم و نثر میپرداخت. و گاه گاه
 که دیده الثقات بخامه و دوات میکشود خط شکسته
 را بدستی سه استاد و نستعلیق را بپایه رشیدا و عماد
 مینوشت. و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یا قوتش
 به بندگی اقرار و اختیارش بخواجهی اختیار ولم یزل
 یستفیدون الناس به و یستفیضون من فضله و
 یستعجبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی
 علت همه و جلت منیه و لم تقنع بالنظر الیسیر
 عن الخیر الكثير فرغیه عن الفلسفه بالمعرفه و
 علی التدریس
 عن التخلیه بالتصفیه اصطفی التقدیس والتکمیل
 علی التحصیل والشرایع علی الصنایع فالقی الم العشق
 والقی قلم المشرق حضرتکیه مجمع درس و بحث بود بقعه

ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص نظفا بود و تفت عرفا گردید
 علم و عمل در میان آمد- بحث و جدل از میان برخاست
 نامه شوق فرو خواند خامه مشق فرو ماند- آتش وجد
 و طرب دفتر فن اوب بسوخت- غلغل ارشاد و هدایت
 رونق انشاد و روایت برد- با بکله چندی بدین نبط و
 نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و
 افتاد فتح باب مراد میبجست و کیچند از پی زهاد و عباد
 افتاد و کشف استار از اهل دستار میخواست- عاقبت
 چون جان طالب تنگ آمد و نیل مطلوب بچنگ
 نعلید^{نا} اذا عظم المطلوب قلّ المساعد همت اقطاب و
 خدمت زهاد- جمله دایم دل بود نه کام دل نه فحقی از
 آن ظاهر گشت و نه کشفی از ان حاصل- روز بروز
 مودت و جد طرب افزون میشد و شدت شوق و

شغف بیش می‌گرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد
 و رسم آرام و خواب متروک ماند - سرو قدش از بار غم
 خم شد و چهره گلگون از تاب درد زار و کار دل با
 یأس و حرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان در
 گذاشت فاعانه جده و اغاثه جده و بلغه الشوق الی
 حضرت العیش فدنی علیه العشق بنظرة و امتحنه الله
 یجذبه قلبه یجذبه شعله ناره چنانکه برق شراری از
 آن عرصه عالم قلوب را عرضه التهاب سازد در خرمن
 وجود شریفش افتاد - و قلبی که قانون حکمت بوده کانون
 حرقت گشت - مجمع دانش بمجر آتش شد - صندوق
 کتب مقروض شهب گردید -

هو العشق فاسلم بالخشایا الهوی سهل

فما اختاره مضنی به وله عقل

قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیامد - خاطر
 مجموع لبیب طاق سودای حبیب نیاورد لاجرم پیشه
 پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل
 گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید - همانا با ساقیان بزم
 قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام
 داشت و بی جام شراب مست و خراب بود - نمیدانم
 چه در پیمانه کردند که بیکبار دامان سامان از کف بداد
 و دعوی تقدس یکسو نهاد - نه با کسی مهر و کینش ماند
 و نه در دل کفر و دینش - عشق جانشور جمله وجودش
 را چون سبیکه زر در تاب آذر گذاخت و از هر چه
 بود بیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جز
 عالم آب و خاک صورتش معنی جان پاک - لاجرم طرز
 رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید

طبایع نرسنه مستبعد آمد- هر کسی ظنی در حق او برد و
امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و
نه بعبادت او ربطی ع

در نیابد حال پخته بیج خام

تقرض نادان بدانا حکایت شخص ناپیوست که در کوی
و معبر بر گنج و گوهر گذرد و زادهٔ صدق را پاره
خرف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض دهد-
چه اگر قوت بصر میداشت آنچه به پی میسپرد بجان
میخرد و بسر میگذاشت- کذاک- قومی که در حق صاحب
کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از
خود بصری میداشتند زبان شتعت و میان خدمت
بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند-

شعر

در دهر چو او یکی و او هم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود

الغرض حضرت صاجی در عتفوان شباب قبل از آنکه از
سور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریار
داشت و هر ساله از راه شغل و منصب و املاک
موروث و مکتسب اموال جدید بر احوال قدیم می افزود
و از ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک
دولت و عوت. تا وضع کارش از دور روزگار دیگرگون
شد و مال فراوان را وبال و تاوان دانست - ضبط
املاک پا عشق پیباک ربط نداشت - نظم حدایق با کشف
حقایق جمع نمیشد - مزایع از منافع افتاد - و عقار و
ضیاع متروک و مضاع ماند - عمارت رء بخرابی نهاد - و
شغل و عمل بی اخذ و عمل شد - و دیری نکشید که

سرکار شریف از نقد و جنس و حب و فلس چنان
 پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه وام میسر نمیشد-
 باز همچنان دست کرم ببذل درم گشاده داشت و
 خوان احسان بر سایر و زایر نهاده- اسباب تحمل
 فروخت و آداب تحمل آموخت- طبع کریمش از جمع غریم
 برنج نبودی- و قطع نائل و منع سائل نمودی- و از
 تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نمیکرد- نه از رد و
 قبول ملول و شاد میشد و نه از بیش و کم بهجت و
 الم بییافت- چه حزن و سرور و امثال آنکه از نفس
 و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت
 حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده- ولی
 چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضه هلاک
 گردد ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد

و ناشی بی ثبوت منشاء موجود نگردد و نفس مقتول را
مردود و مقبول یکیست و جسم بیجانرا پروای نیش عقرب
و تریاق مجرب نه ع

مرده از نیشتر مترسانش

نقد دنیا و وعده آخرت در خور التفات اینحضرت نیفاد
و به هر دو بیکبار پشت پازد تا بمرتبه اعلیٰ موفق و
طالب الحق للحق گردید بل طلب الحق بالحق - شعر
دو عالم را بیکبار از دل تنگ
برون کردیم تا جای تو باشد

اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند
یا کاسب معاشند یا طالب معاد - قومی بعثوه عاجل
در عیش و قومی بامید آجل در طیش - دلها - در هوس
دنیا بسته و تنها در طلب عقبی جسته - خنک آنکه خود را

از این هر دو رسته دارد و جان بیاد یکی پیوسته -

راجیاً لقاء ربه آنسابداء حبه ناسیاً عن دواء قلبه

دوائه بدائنه حیاته فی فنائنه لا فی بقائنه

گر در دو جهان کام دل و راحت جانت

من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست

فلسی نخرم عشوه اینجا که پدید است

باور نکنم وعده اینجا که نهان است

اینجا که پدید است پریدیم چنین است

آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است

من کوی تو جویم که به از عرش برین است

من روی تو خواهم که به از باغ جناست

از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارک است و

تارک خود را عاشق صدقو سلام الله علیهم چه شاید

این مقال در آئینه وجود صاجی مشهود است - و اینک
 می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر
 طالب عقبی نیست صاحب عقبی هست شعر

هر چه درین راه نشانت دهند

گرنستانی به از آنت دهند

صاحب کافی که نقد دو کونرا باسرها از کف رها کرد
 طاعت بار گاهی در عوض گرفت که بهتر از دل و
 جان است و خوشتر از دو جهان قطعه

در بلندی سپهر به ز سپهر

در نکلوی جنان و به ز جنان

موج تسلیم این بدان زنجیر

نور خورشید او بر او تابان

آسمانی که آسمان سازد

آفتابی ز هر کرانه عیان
 آفتابی که آفتاب بود
 سایه گستر بسایه یزدان
 ساختش را بهشت خوانم لیک
 نه بهشتی که خواندم از قرآن
 کز پی زندگیت جلوه این
 وز پس مردن است جلوه آن
 دوش رضوان بگرد درگاهش
 بود پویان و کام دل جویان
 گفتم اینجا اجازتی طلبی
 گفت اگر دارد این هوس امکان
 گفتم از پاسبان بحسرت گفت
 گر نبودی مهابت کیوان

گفتم از حاجبان اشارت راند
 سوی بهرام ترک تیر و کمان
 گفتش ناگزیر باید دید
 جور دربان و حاجب سلطان
 قصر شاه است بار آن دشوار
 نه بهشت است وصل آن آسان
 بس قفا خورد باید از حاجب
 بس جفا دید باید از دربان
 کافرم گر کفی ز خاک درش
 بفروشم ملک هر دو جهان

این کاعذ را معلوم نیست که قائم مقام
بکه نوشته است

ما للتراب ورب الارباب - بدیت

ای جضای تو ز راحت خو تر

انتقام تو ز جان محبوب تر

نیش تو این است نوشت چون بود

ذیل عفو جرم پوشت چون بود

شروعی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود

زیارت شد - آنچه نوشته بودید آفت هوش بود و هر چه

فرموده بودید آذینه گوش - خاطر هایون سلطانی محبط

حکمت های سبحانیست که بنده ناتوان را بر حمت بیکران مرده

مرحمت بدهد لطف تربیت بزند زخم و مرهم قرستند و درد
و درمان توأم سبقت رحمت غصبه و وسعت
اکل شیء نغمت - مهر و قهرش را معنی یکیست و
بصورت فرق اندکی - چوب ادیب اگرچه درد دارد
عین درمان است داروی طبیب اگرچه تلخ باشد
نغز و شیرین است

چه خوش گفت آن مرد دارو فروش

شفا بایت داروی تلخ نوش

این بنده هرچند نادان و ناشناس باشد چندان ناشکر
و ناسپاس نیست که شفا از جفا بداند و کرم از الم
نشناسد - کلک المام سلک شما کار جبریل امین داند
که هم آیت وعید آرد و هم مژده امید - لاجرم ظاهر
رقومش در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه

نکتها بر من - ولی چون پرتو لحظه از پرده لفظ بچهره معنی
 افتد هر چه بینی مراحم کریانه است و مواعظ حکیمان -
 ادبى ربى فاحسن تادیبى - بحمد الله از وصول این نامه
 وحی و نسخه الهام دلهای خاص و عام بهمن هست
 خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بیک
 پر کاه نگیند و عالمی بدخواه بیک کف خاک در حساب
 نیارند - نه رنگی از سواد بر صفحه سویا ماند نه ریگی از
 وسواس بر آئینه حواس - همانا رای اشرف پهایون را
 با راز عالم بنچون مطابقت بود که تا این معانی نفیض
 بر مجاری لفظ گهر بار یار گشت - امدد دور گردون مقوی
 شد و مسلمین داغستان را دیگر باره مجموع و متفق
 ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت
 و قایم شوند - و تا کسی چند از اهل آق قوشه را که

هر یک مشتی وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی
 از پنج و بن بر انداخته عبرت دیگران سازند- پیرملوک
 از این معنی بحسرت مالوف است و قوم روس بدشت
 مانوس- غافل از اینکه بخت شاهنشاه روی زمین سدهای
 آهین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت بر
 حفظ ملک و دین گشاده- بهر سو رو کند نیز طالع
 همایون طالع شود و احترامیت منخوس منکوس گردد

بکینش اندر بینی عنا و زحمت و رنج

بهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال

حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر

خدای قسمت آجال و نامه آمال

دیگر در باب مقرب الخاقان میرزا موسی که ضعف

نفس و عرض جزئیات و وقوع او را در مواقع

معانیات برد کتاب از این ضعیف مخمول داشته اند
 بر شما خود که از مطاوی اخبار و سیر آگاه و مستخضید
 واضح تر خواهد بود که ع

نه این بدعت من آوردم بعالم

موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم الایام پیوسته
 رسم و آیین چنین بود که هر وقت از حجت قوم به تنگ
 می آمد بطریزی بر دامن سوال چنگ میزد که گاهی
 برق جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت می شنید
 عالیه میزرا موسی نیز اگر در حضرت اعلیٰ عرض کرده
 و ضربی خورده شاید که از انتساب اسمی باشد نه
 اکتساب رسمی - بلی امسال او را از زمره پاکران
 بخدمت نفور فرمودند واجب عینی است که امر
 جزئی را سخت کلی گرفته هر چه بیند و شنوند

بی تامل در معرض آرند و یک دقیقه مهل نگذارند -
 رای سلطانرا سزد که تائید مهرانور کند ثوابت و
 سیار را سخت مختصر گیرد - ولی فرقه بندگانرا که بخودی
 خودمانند چراغ عجایز اند کجا جایز باشد که جرم سها
 را در نور و بها خرد شمارند و از برق ضعیفی در جو
 هوا احتیاط روا ندارند - دریای محیط که برگرد بسیط
 است هزاران قلزم و عمان از هر کران بران ریزد
 که جزر و مدی نخیزد و شور و شیرین نیامیزد - بل
 جمله موجها اینجا ساکن شود و هر چه شور است شیرین
 گردد و خلاف آبهای خورد و چشنه سار ضعیف که
 بغیضی اندک در جوش آیند و بغیضی جزئی خاموشی -
 گاه تاری و مکر شوند گاه صافی و منور **شعر**
 شاه بحر ظرف جمله آب خورد بد جمله را از شاه باید مایه برد - والسلام

این کاغذ لیت که از طهران قایم مقام
 بآذربایجان بمیرزا موسی خان وزیر برادرش
 نوشته است در سال مصالحه عثمانی

نوحیما - قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار
 تو و معتمد این بود که شما دو نوکر این بزرگ شاهید با هم
 بنشینید امر خراسان را او حالی تو کند امر آذربایجان
 را تو حالی او کن - با هم مشورت کنید و مصلحت دولت
 شاه را بفهمید و قرار سفر شاهرا بدهید و بنای امر این
 دو سرحد را در خاک پای شاه بگذرانید - معتمد هشت
 روز بعد از من وارد شد - شب عید و روز عید
 بصحبت خارج گذشت - روز بعد از عید پیشکش

خراسانیها را بسلام دیوانخانه آوردند. میرزا محمد نایبی عریضه
 خوان حاضر نبود. اسبها را با شالها و عریضه بحضور آوردند.
 محمود خان عرض کرد عریضه را آورد و هر قدر تخیخ کرد و
 انتظار کشید هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه
 را بگیر و بخواند. آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسد الله
 رفت و عریضه را طوری غلط و بد و موع خواند که سلام
 ملوث شد و شاه متغیر. و دفعه دیگر که محمود خان آدم
 ایلخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسد الله از صف
 جدا شد و تانیمه راه رفت. و معلوم شد که عریضه را
 محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمتق بصف
 آمد و محمود خان دمتق از دیوانخانه در رفت و شاه
 دمتق از تخت برخاست و خراسانیها تعجب کردند و از
 عمده شاه زاده ها و یتیم اطرافی که پای نقاشخانه و روی

منتابی نخل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک
 خنده بلند شد - شاه بخلوت رفت - اول امین را طلبید
 که چرا متوجه نشدی - تو چه کاره هستی - شغلت چه چیز
 است - مرده شورت برد - در خانه مرا ضایع کردی - امین
 گفت بمن چه - نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر
 دارم نه دخل و تصرف در منشیها میکنم نه در علمه حضور
 ربطی با من است - شاه بیشتر متغیر شد - معتمد را خواستند
 فرمود شما اصفهانیا در کوچه‌های چهار باغ عمل بد میکردید
 حالا بعداوت یکدیگر امروز در خانه مرا ضایع میکنید -
 باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید -
 و هر دو را باخف و جوه از حضور اخراج و از عاج
 فرمود - و محمود خان را بمواخذة خواست - اللبیار خان
 دست و پا کرد تقصیر ویرا برگردن میرزا ابراهیم لشکر

نویں خویش معتد بود گذاشت - ماده بجزو ضعیف
 ریخت - آن بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و
 معتد مفتوح شد - و از من تحقیق فرمودند که تو هم در
 امثال این امور بمن چه میگوئی - عرض کردم بله - اولها
 میگفتم و در نظر نایب السلطنه از سگ کمتر بودم و همه
 کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه
 "بمن چه" می گفتند - بعد دیدم که تلف میشوم ترک
 کردم و توبه کردم - و حالا چند سال است "بمن چه"
 نمیگویم - سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود
 را مستوجب تحسین میدانم - هر کس غلط و خطائی
 کند خود را مستعد سیاست میکنم - و ضرب تربیت
 نایب السلطنه را اشد باشد بهیچکس جز خودم روا
 ندارم - و نیاست - در خانه است - بی غلط و خطا

نیشود- هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم
میخورم و ضرب بیرون را خودم میزنم و توأم امر خودم را
در خانه آقای خودم بهمین ضرب خوردن میدانم- اگر
یکروز بالمثل ترک اولی از امیرزاده صادر شود و
ضرب آنرا من خود نخورم و من خود نزنم خود مرا
معزول و مخدول و امر آن در خانه معشوش و ضایع
میدانم- تا حال قائم مقام بود ریش سفید بود احترامی
داشت لکن کئی داشت طوری میگذاشت- حالا اگر
من باین طور نباشم نمیگذرد- نوکرهای بزرگ مثل
حسین خان و امیر خان و محمد خان و برادر
همین اللمیار خان آنجاست- اگر من قابل ضرب
خوردن و قادر ضرب زدن نباشم یکسگ دیگر قحط
نیست در جای من به بنزید- فرمود پول پر انبار

نکردی - حکومت بسیار بر خود نبستی - اصفهانی نبستی - والا
 نه اینجا میتوانستی اینطور راه بروی نه اینجا میتوانستی اینطور
 حرف بزنی - باید نایب السلطنه قدر توکری میرزا بزرگ
 را بداند - تو قدر پدری او را بدانی - کم آدم نبود - قانون
 دوست که درست راه میرود - و بعینها ما همین حرف
 را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست وزد افتاد
 و ملک خریده بودند در سلطانیه از قایم مقام مرحوم
 شنیدیم - و این عرض تو درست پسر همان حرف
 دوست - و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق خواهد
 داد - حالا ما همه را دواندیم و ایچی باید راه افتد و فردا
 جشن میدان است و پس فردا اسب دوانیست و
 مروان غریب اینجا هستند و کار و کاغذ فرمانی بسیار هم
 در میان است - در حقیقت کار گزار ما ظل السلطان

است - تو و میرزا محمد علیخان هر یک بکاری که وظیفه
 شماست اقدام کنید - انشاء الله تعالی معطلی و نا ملائیم
 رو ندهد - میرزا محمد علیخان را خواستند - و بحسب فرموده
 باهم برانیم - او بر سر کار آتش بازی و جشن و اسب
 دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من بخط
 مستقیم نزد امین و معتمد رفتم - تا عصر هر چه کاغذ و نامه
 و کار ایلمی و سایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم
 و وقت عصر والدۀ سلطان محمد میرزا واسطه امین شد -
 و او را احضار فرمودند - و معتمد بالتبع رفت - و باز
 ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود - و تکرار حکایات
 روز من بود - و از معتمد پرسیدند که جلال مانع بود
 ز رفتن خودت عریضه بخوانی - عرض کرد مقصّر - فرمودند
 فلانی تو خودت عریضه نمیخوانی - عرض کردم خیر چشم من

و آواز برادرم ضعیف است و چند نفر از ما بهتراند و
 همیشه حاضرند - اگر العیاذ باللّٰه حاضر نباشد ضرب خوردن
 با ما است و عریضه خواندن با ما نیست - شاه فرمودند
 مادر آرزوی این هستیم که یک نفر باشد فرمایش ما را
 موافق خواهش ما بنویسد - به تنگ آمده ایم - میرزا
 خانلر مستوفی است از او توقع نداریم - معتمد سر باین
 کار فرو نمی آرد - امین الدوله خراسانیست نمیفهمد - نمیدانم
 در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه -
 معتمد عرض کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی
 و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضا قلی و میرزا بابائی آشتیانی
 هستند - شاه جواب نفرمود و برخاست - و باز فرمود میرزا
 خانلر را خواست خدمت تحریر را باو رجوع فرمود - و
 تا حال دیگر بر سران حرف نیامده - دو روز یکبار از

این غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت
 بمیان آورد و من صلاح در این دیدم که شاه را
 تکلیف باوجان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم. و
 معتمد شاه را میل بخراسان میداد و میگفت باروس
 مامشات صلاح است. یکدو مجلس مدعی او شدم و
 اخرا الامر بنای خراسان شد. و هر قدر خواستند از من
 تصدیق بشنوند تا حال نکرده ام و مصلحت در این
 سیاق دیدم منظر وصول جواب چاپار سابق هشتم هر
 روز چاپار برسد روز دیگری قضای آهی عازم خواهم
 شد. فرمودند ما ایچی را اینجا نگاه نداشتیم لکن شما اگر
 از قاسم خان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر
 برسد به بینم نگاه میدارند یا نه. بی گرو نباشید مثل بابان
 نکنید. والسلام علی من اتبع الهدی.

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح توپچان و امیر آباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهر پرور بنده

ای تو بهر کار یار و یاور بنده

رقیمات رسید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بل

چندین بار بواگویه رفت ع

هرکوشنید گفتا شد در قایل

آنچه از ضعف ملتزمین رکاب ولیعهد وقت دشمنان

خارجی و طغیان پاغیمای داخلی خراسان در آنجا

شهرت کرده عیب در مذهب رواة احادیث است

خذ لم الله تعالى که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند
 نه بمطابق واقع - عجب از شماست چرا سماع را بشنود
 راجع میدارید - انصاف خوب چیز نیست - بعد از مقدمه
 نواب محمد ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان و
 اوزبک و اویماق و ترکمان فارغ بوده اید - وقت
 اتفاق افتاده که خراسانیها از یکدیگر و خارجیها از خراسانی
 هر سال بل همراه بل هر روز قتل و غارت نکنند
 و احتسابی داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت
 باشد و زوار و تجار بر فاهیت آمد و شد نمایند - همین
 پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر به
 بخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزم
 بتاخت برده اند باقی را امرا و خوانین با اسب و
 شتر بل با جمل و جوال سودا کرده اند - اگر باور ندارید

ده بده ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد که چه
 اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند - از روزیکه
 حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده
 برسید و به پزید - اگر یک بزغال از خراسان بخاج
 رفته باشد بنده را فقط بزید بسوزانید - همچنین از
 مشهد تا پیشاور و تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مسقو
 اگر یک نفر پیاده و سواره تردد بکند آسیب بجان و
 مال کسی رسیده باشد از این بیوجود تاوان بخواهید -
 کذلک از اینجا تا یزد و تا کرمان که همیشه اسب تاز
 بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرماید که حالا چه طور
 است - راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میزرا است
 آنطور که باید باشد نیست - و صاحب اختیار بوضع
 که شایسته اوست حاجی گوگلان نمیکند و اختیار

بیوت ندارد- و باز بر عابریں سبیل بهتر معلوم است
 که از روز ورود موبک همایون ولیعهد تا بحال
 تفاوت کلی نکرده کرده است- امرا و خوانین داخلی
 هم از دو حال خارج نیباشند یا خدشگاران و صادق
 و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال
 و عیال که علی ای حال مجال اخلاص در کار دیوان
 و ایذای یکدیگر ندارند- و دمار و نفوس مسلمانان و
 شیعیان بل جهودان هم که رعیت دولت قاهره
 همایون شاهنشاهی باشند در امن و امان است-
 بسر عزیز خودت که پارسال پیرار سال چند نفر
 از اهل شهر مشهد بل از جوار صحن مقدس در ده
 فروخته بودند که حضرت ولیعهدی روحی فداه امسال
 متکلب را تنبیه فرمودند- از کسان قرائی بود- و

اسیر را از سرخس باز آوردند- آنچه در این صحیفه
 نوشته ام براهین حسیه شهودیه دارد حاجت فکر و نظر
 ندارد- اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند
 کلاً در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت
 نمودند تا ترشیز را بدست آوردند- و آنچه از اتراک
 کلات و دره جز و سرخس است که حضرت قلیخان
 شاهسونرا ضابط دره جز فرموده اند کارش بسیار مضبوط
 است- و رضا قلیخان را از خوارزم آوردند در مشهد
 است- و قلیچ محمد خانرا داروغه سالور فرموده اند- و
 دولیت نفر نوکر ایشانرا خوب گرفته و همه را حسب
 الواقع بخدمت و رعیتی وا داشته- بازار برده موقوف
 است بلکه نوکر آنها دایم بقراولی مشغول- و قافله و
 راهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بچهار

جوست در عهد آنها گذاشته اند و بسیار خوب از
 عهد برمی آیند- و پیشکش خوارزم خواهد آمد- اما مشهد
 و نسا بور و سبزه دار از فر قدم ولیعهد زیور گرفتند-
 تقی خان قیا خلوی مضطرب و حیران که خدمت
 بجنورد کند یا خبوشان- بجدم قسم که اسم دارا خلفه
 طران در میان نبود و بلوکات را بعضی قرائی و
 بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی خورشاهی و
 بعضی بغایری و بعضی بیات نسا بور صاحب شده-
 علی مراد خان جوینی هم حرکت مذبحی میکرد- و
 حاکم بسطام هم سیلی میزد- و هزاره و تنکه و قرائی
 شریک غالب بودند- و همچنین نسا بور و مشهد و
 اطراف شهر و بلوکات کلاً در تصرف اکراد قرائی بود-
 و چوله و رادگانی و در رودی و عشق آبادی و

امثال آنها سهل است بخدم قسم بابا خان اسحق
آبادی عربهای ساخا را میگرفت و حبس میکرد-
تارشوه نمیگرفت سر نمیداد- میرزای شاندر و حسین
طره بهی واللهوردی پیوجنی بشتر نمی آمدند و ماست
نمیدادند و پیاز ریزه نمیکردند- حتی وجوه شهر و اجارا ترا
خوانین هر یک رسدی جدا جدا داشتند و ملاها باج
علیه میگرفتند- بخدا که یک نفر از خراسانها دستی
باوزبک زده- از دولت قاهره بیم داشتند که خدمت
نمایند و اندیشه نداشتند که خدمت ننمایند- و این
فقرات هر چه عرض میکنم پوشیده و پنهان نمیباشد
بل قوی است که جلکی بر آنند- مع هذا ملاحظه
فرمایند که حالا جائی هست در این سه ولایت
که مضبوط نشده محل مانده باشد و بالفعل اوزبک

و افغان دست بدامن چاکران این دولت زده
امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع بیسازند یا حد
آن دارند که کسی دست توسل بآنها نزنند.

مخدوم من قبله من جان من در این برف و
سرمای پیشمار و قحط و غلای بسیار و بی پولی و
بی ثانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک
همه کس اعم از اعلی و ادنی اینقدر کار که شده
است کم میدانید. و اگر تاب آرید و شتاب نیاورید
بفضل الله تعالی خویشان و بجنوردی مانده است
آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی
و ناخوشی حسب خواهش شما بگذرد. بلی شما در
فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید اما در
حفظ الغیب و کار ساختن نمیدانم چگونه باشمید.

پس فردا که بنای قشون فرستادن است اول مرتبه
 بعضی از حکام ولایت و سرکردگان مغالط خواهند کرد
 که فلانان صاحب غرضند بعضی هم خواهند گفت که
 موجب را بقشون بدهید و بسفر بفرستید - عذر کم
 نیست - واسطه بسیار است - و البته بعضی دیگر هم
 خواهند گفت موجب سال کمنه نرسیده - از تو هم
 طلب داریم - همدانی راست میگوید که یا پول قرض
 خزانه و طلب تاج الدوله را میتوانیم بدیم یا نوکر
 سوار و سرباز را راه اندازیم - باز منحصر خواهد شد
 بهمان آذربایجانی فحسب - شما را می بینم که اذهب
 انت و رهک فقاتلا انا ههنا قاعدون "خواهند فرمود -
 تا نایب السلطنه از اینطرف رو بخراسان کردند امنای
 دولت بیزد و نائین پرداختند فارسی چپاول بشهر

یابک انداخت و اصفهانی ملا تقی و میرزا علی خان
 برای مفسده نگاه داشت- و الحق خوب متوجه شدند
 که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم- صد هزار
 آفرین صدقنا و آمنا والسلام به

در مقام ضرب باهالی تبریز بقایم مقام
 بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته

خدایا راست گویم فتنه از توست
 ولی از ترس نتوانم چنیدن
 لب دندان ترکان خطا را
 بدین خوبی نباید آفریدن
 که از دست لب و دندان ایشان
 بدندان دست و لب باید گزیدن

میسفرایند پلوهای قند و ناش و قندهای افشده و
 آتش شماسست که حضرت را پاره کرده است - اسب
 عربی بی اندازه جو نمخورد و اخته قزاقی اگر ده من
 یکجا بخورد بدستی نمیکند خلافت یابوهای دو درغه که
 تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید
 اول دندان و لگد بهتری که تیمارش میکند میزند -

ای گلبن تازه خار جورت

اول بر پای باغبان رفت

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح
 مسلمین را در استسلام دید تا امروز که در عهد
 جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی
 و کریم خانی چه در حکومت دنبلی و احمد خان هرگز
 علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطا

نداشتند تا در این عهد از دولت ما و عنایت ماست
 که علم کبریا باوج سما افراشته اند- سنزای آن نیکی این
 بدی است- امروز که ما در برابر سپاه مخالف
 نشسته ایم و مایملکت خود را بی محافظ خارجی باعتماد
 اهل تبریز گذاشته در شهر پای تخت ما آشوب و فتنه
 بکنند و دکان و بازار را به بندگان و بسید حمزه و
 باغ میشه بروند و شهرت این حرکت را مزروعیج
 در ملک روس و صفی خان در آستانه همایون و
 دیگر در ملک روم بدهند- روی اهل تبریز سفید اگر
 فتحعلی خان ارزه داشت و که خدایان آدم بودند
 تا اینکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست
 فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که
 مصدر این حرکات شود- فرمودند اگر حضرات از

آتش و پلو سیر نشوند بجاست اما شما را چه افتاده
 است که از زهد ریائی و نهم ملائی سیر نمیشوید-
 کتاب جهاد نوشته شد- نبوت خاصه باثبات رسید-
 قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است- ع
 یکچند نیز خدمت معشوق و می کنید

اگر صدیک آنچه با اهل صلاح حوت جهاد زدید با
 اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نماند که
 مجاهدی لازم باشد- باری بعد ازین سفره جمعه و
 پنجشنبه را وقف اعیان شهر و که خدایان محلاب
 و نجبای قابل و روسای عاقل بکنید- سفره زرق
 و جیل را بر چینید- سکه قلب و دغل بشناسید-

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد
 ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد

تا حال هر چه ازین ورق خواندیم و بر این نسق رانیم
سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها همه که میشود از
نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و
شماست. من بعد بساط کمته برچینید و طرح نو بر
اندازید. با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید
دعوت و صحبت نمایید. از جوانان قابل و پیران
کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب
کنید. و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف
آنها دارید. و رنگ این جماعت را دور بیندازید
مثل سایر ممالک محروسه باشد نه اذیت و اصرار نه
دخالت و اقتدار. عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت
یکی از اسنای دولت و محارم حضرت ماست دخی
بان دور و دست ندارد آب و گل و جان و دل

او در هوای ما و رضای ماست - ولا یستوی البشران
 هذا عذب فوات سابع شرابه وهذا ملح اجاج -
 اگر آنهاست بحمد الله هم رسم نیست بدانش از آنها
 ملا تراست و بخدمت بالاتر - موانست شما با مجانست
 آنها را از پیش دور کرده - با امنای محارم ما مجالس
 است و با الثقات و مکارم ما موانس -

گرچه از طبع اند هر دو به بود شادی ز غم
 و رچه از چوبند هر دو به بود منبر ز داو

اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب
 حاجی فاضل و حاجی عبدالرزاق بیک ادیب کاملی
 در آن شهر است - پرکار و کم خوراک و موافق عقل و
 معاش و امساک - الغیاذ بالله کوده ملا که لوده خداست
 و هر قدر هل امتلات بگویند هل من مزید میگویند -

مثل یابوهای پر خور کم دو- آفت کاه و غارت جو- قربان
 افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند- نه آن علم
 و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این
 غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد
 و راه گلدسته را به بندند- خلق را همچنانکه بالفعل روی
 بروی ما رانده اند به حفظ ملک و حراست دین خودشان
 بخوانند- ماثراش و قتیکه پنجه دلیری میکشایند تیغی که
 امروز بر روی سپاه خارجه باید کشید بمیز این صفهانی
 میکشد- شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند-
 باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و
 شمشیرند قدم رنجه کنند و بایاغی پنجه زنند و رقم مبارک
 در اینباب بافتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار
 و قادر و السلام علی من اتبع الهدی-

کاغذیست که بفصل خان کروسی نوشته است



الایا صبا نجد متی هجت من نجد

لقد زادنی مسراک وجد اعلی وجد

باد آمد و بوی عنبر آورد

بادام شگوفه بر سر آورد

کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود

مصوب پسر اسمعیل بیگ کروسی رسید - هر چه خواهش

کرد بیاداش این نعمت پذیرفتم و قدومش را بر خلاف

سایر آن قوم گرامی داشتم - خورسندی و صول مکتوب شما

در خوشوقتی از سلامتی مزاج کثیرالابتهاج و خوشنودی

از رجوع مطالب و مهام همه یکطرف بود - و این

یکی یک طرف که مسطورات ید و بد مرا مرغوب

داشته بودید - باین دلیل که گله از نوشتن کاغذ بخط غیر
 داشتید - هر چند میرزا علی نقی فراوانی باشد یا میرزا
 محمد نقی آذربایجانی یا کربلایی محمد نقی ابن کربلایی
 محمد قربان که بالفعل در مسکو و پطر بویغ از جمله
 کرسی نشینان است - گوی سبقت از همه استفهام
 میر باید پای تفوق بر فرق لام ابتدا میگردد - فرقین
 را شمع نعلین خود نمیشمارد و سخن در اوج فلک
 افلاک دارد - من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات
 شما گستاخی نمیکم از آن است که خار گلشن نفستم
 و چراغ در بر آفتاب نیارم - و الا بخدا هر وقت
 آدمی بجانب شما روانه شود شوق و ولع چنان است
 که هر موی در بدن من بنانی شود و هر یک بر
 دیگری پیشی و بیشی جویند - فی کل جارحة هواک دفین

دست و بنانرا اگر خالصتی هست همین است که
چیزی از شما بشما نگارند-چشم و زبان اگر حلی دارند
همان است که سطری از شما به بینند یا بخوانند-ع
ور نه بیند چه بود فایده بینائی را

اگر بدانی که هر بار کاغذی از شما میرسد تا چه حد
برای من شادی فزا و غم کاه است با آن طور
مهربانی و غمگساری که داری دایم خواهی نوشت و
منتظر جواب نخواهی شد- من اگر هیچ ننویسم حق دارم-
همه رشتها مخدیره و مستور میشوند- ابار افکار شما را
چه افتاده که شاهی و خود نمائی نکنند-

خم گشته مگر کمان ابروش
بشکسته مگر خدنگ مژگانش
زان سبزه فغان که خوابکه کرد

در سایه سنبل گلستانش

بیت ثانی را باقتضای زبان حال نوشتم نه از مقوله
 المقال یجزمقال است - افسوس که استغراق خیال
 شما چنانم فریب داد که گویا حالا با هم نشسته ایم و
 بی واسطه نامه و رسول سخن در پیوسته-یهیات ییهات
 آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف
 بزبان بودی اکنون برسول است و پیام
 عجبست والد هر کثیر عجبه - که مثل شمالی امروز هرگاه
 کاغذی بنویسد همه شکایت اوضاع زمان باشد و
 زمام کارش در دست امثال بنده و میرزا سعید افشار
 بیفتد - دنیای ما دریایی است که لای و خاشاک را
 در هر موج هزار اوج میدهد و دتر و مرجان را دائماً
 در حقیض قعر میدارد - حرفت ادب نه امروز نیست

نه بوالعجب و اگر چنین بود بایست شما چنانکه در فضل
و کمال و حیدر عسریه در جاه و مال نیز اوصاف دهر باشید
نه مثل حالا که مانند سرو آزاده و تنی دستید و جمع
زخارف بقدر مصارف مقدور نمیگردید - اگر در بنده
بالمثل وجه معاش و راه انتقاشی مظنون باشد از
ان است که من نیز چنان اهل و خردمند نیم - اما
امید دارم که اگر خزاین پرویز و دفاین قارون و
عاصلات املاک پنج مسکون از من باشد در پای
یک مونس جان و یار همزبان نثار توأم نمود ع
صحبت یوسف به از دراهم معدود

چه فایده که دور زمان حضرت یعقوب را در حسرت
این صحبت چنان میدارد که "وایضت عیناه من الحزن"
و یوسف صدیق را در حبس عزیز می بی تیر چنان

میگذارد که "لبت فی السبحن بضع سنین"

راست نوشتید من شما را از طهران آوردم اما برای
راحت دل و شادی جان نه برای طواف درب
مختاران و عواف کوچه کبابیان - سجن و سجن فاضلان
جز این نیست که مجاور جاهلان و معاشر بیاصلان
باشند - المرء عدو لما جهل نستبحیر بالله تعالی من قرب
الا عادی و بعد الایادی - لعل و گوهر در آخر گاو و
خرچه قدر دارد - گرگ و سگ را گند جیفه مردار
مرغوب است نه بوی کلبه عطار اما -

تغلطت الایام فی بکن اری

بغیضا بناءً او حبیباً یقرب

ای بیوفای زمانه و بد عهد روزگار ع

آخر بغلط یکی وفا کن

عجبت آنکه نراغ نیز از صحبت طوطی بجان بود و لاجول
کنان میگفت سزاوار من آنستی که با زاغی بر سر
دیوار باغی همی رفتی خرامان -

پارسا را بس آنقدر زندان

که بود هم طویله زندان

قدر فراتر نشئه مستسقی میدانند نه سیراب بلغمی -

در مذاق قبطیان خون بود نیل "انما یبید الله لیعدّ

بههم ولكن لا یشعرون" اسب و استر برای شما در

عزم عیادت احباب قحط است و دیگرانرا جنایب

از مواکب میباشند و حال آنکه ابلق چرخ گردونرا

قابل رکوب شما نمیتوان گفت - و الا از قول شنائی

جازی میگفتم - شعر

گر رای رکوب آری برخنگ نم نه زین

نه همچو من و خوشید بر اشوب و ادم باش

خسته شدم از بس بیهوده نگاری کردم و هیچ از جواب
مکتوب شما ننوشتم باز بمیرزا علی نقی رجوع شد ناچار والسلام

کاندلیت که مرحوم قایم مقام از خراسان بأصف الدوله نوشته است

خداوندگار محنت شعارا - چون سابقاً مصحوب آدم
نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم که حضرت ولیعهد
روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان
غازنگه تشریف بردند - لهذا حامل عریضه را بچاپاری
ردانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی
را از دو رهگذر آسوده سازم -

اوّل آنکه بحمد الله از اقبال روز افزون شاهنشاهی
 بنحیر و عافیت و فتح و نصرت برگشتند- و ایل و اسیر
 و اخترمه وافر آوردند- سهل است سردار آنها خان
 والی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن
 الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد- از قضا همین
 ترکمان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر
 کرده بود- و اسسال بحسن موقع اسیر همان رستم خان
 شد- از بس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی
 که سوکب والا وارد شد و او را داخل اسرامی آوردند
 زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی تا
 میدان ارگ همه دور او جمع شدند کم مانده بود که
 از هجوم عام تلف شود- آنروز مثل عید نیروز بود
 برای مردم خراسان- خدا را شکر که ضرب و صدمه

معقولی در این ایلتار به آلامانهای ترکمان رسید و
 اسیرهای خوب بدست آمد- که هرچه بهیمه کش و شتر
 چران و کاروانی برده باشند انشاء الله تعالی بدست
 می آید- حضرت ولیعهد روحی ذراه هر یک از ملتزمین
 رکاب را که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت
 نوازش و ریزش کلی فرمودند- حتی بامثال تقی گرگ که
 پوشاکش از پوست سگ پلیم بهتر بود قباهای زری
 اعلی و شالهای کشمیر ممتاز و جبهه های ماهوت زنجیر دام
 داوند- از پول و غله هم در این قحطی و نابودی هر طوایف
 بود مضایقه تشد-

شانی آنکه اگرچه با آن همه اصرار و ابرام کمترین یکتومان
 از طلب چند ساله سپاه بسطام و یکنفر از سواره و
 سپاه دارالمز و سمنان نرساندید که از کار اینجا اطمینان

بهرسد و مثل شرفیابی چار محال و رسیدن خبر بافق
 از دنبال نشود- اما فضل خداوند تعالی و بخت
 شاهنشاه روح العالمین فداه امداد کرد- و همین ضرب
 که به آلامانها رسید حساب خود را کردند و افاقه کامل
 حاصل شد- کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند
 والی خراسان را مامور فرمایند- اول قبول فرمودند بعد
 نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند-
 باین سبب قدری تفاوت درین هنگام که خود عازمند
 و والی متوقف بهم خواهد رسید- البته بندگان عالی
 تا حال امدادی مامور داشته اند- همینکه امداد برسد
 انشاء الله تعالی بیچ عیب و نقص حاصل نمیشود-
 کمترین لازم نمیدانم که در باب نظامی که ساخلوند و
 سمنانی دامغانی و استرابادی تجدید عرضی بکنم- چرا که

اگر عرایض سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار حالا هم
 نمیکند- مردم همه از سرحد خوارزم و قزاق تا سیحون
 و پیشاور بخوابی دین و دولت اجماع کرده اند- و در
 این حالت که آوازه مراجعت ولیعهد شایع میشود و
 قشون غیر خراسانی اینجا کم است خود بهتر میدانید که
 ایرادی لازم هست یا نه- حضرت ولیعهد روحی فدا
 آنچه مقدور شان بود در استحکام کار اینجا مضایقه
 فرمودند- صالوات روس و سرباز شقاقی از بی پولی
 و بی نانی کم مانده بود متفرق شوند- بعد از عید
 بمشقتی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند
 و بوعده متقاعد فرمودند- اطمینان بهم رسید که انشاء الله
 بعد از حرکت موکب والای تا خبری از سرکار ولیعهد
 برسد بر سر خدمت خواهند ماند- قشون خراسان را

هم سر کرده از خود تعیین کردند و قرار ملبوس و چادر
 و موجب و سیورسات را مثل آذربایجانی دادند-
 توپچی ساخلو قلعه جات را از بلوکات کوه پایه مشتم
 جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند- و تا حال تحسیر
 عریضه هیچ نقص نمانده- مگر اسب که در این زمستان
 بسیار کم مانده و بسیار مشکل است که عوض استقاط
 توپخانه و علایمان و نهجات و سواره خراسانی و آذربایجانی
 موجود شود- اما هر چه نوکرهای آزموده خوب دارند همه را
 اینجا در خدمت والی میگذارند و هر یک را خدمتی فراخور
 حال رجوع فرموده اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم
 کامگار کشیکچی باشی دام مجده العالی است و عالیجاه
 میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن- و از
 سپاهی سهراب خان سرتیب و قاسم خان قدیمی و

صمصام سرینگ- و از ساخلو علی اصغر خان عجم و
 ابوالقاسم خان عرب بطوری غریب و ضعیفی عجیب
 مخلص زاده سرکار صادق هم چون اسمش با رسم
 مطابق است خدمت همگی را میکند و اختصاصی
 جداگانه بسرکار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم ما
 نحن فیه ندارد- و امیرزادگان و سیف الدوله میرزا
 دیروز که سه شنبه بود وارد شدند- حضرت ولیعهد
 روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت
 فرمودند زود تر طلبیدند- و چنان اتفاق افتاد که هر
 جا نوازشی باو میشد تادیبی بامیرزاده بزرگ میفرمودند
 باین سبب ویشب که کمترین در خدمتشان بودم حرفی
 جز تنفر از دنیا و توجه بعقبی مذکور نمیشد- و گویا فرمانی
 از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند- و میفرمودند

ولیعهد تختلف از فرمان همایون نخواهد کرد - کمترین باقسام
 مختلفه عرض نصیحت کردم - اما تعجب است که امیرزاده
 بزرگ با آنکه مورد ضرب بود طوع الفانتر و سهل القیادت
 از نواب سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات
 بود - و مع هذا دیشب میفرمود نه خراسان میخواهم نه آذربایجان
 میروم نه یزد میخواهم - پدرم مرا حکماً فرستاد هرگز نمی آیدم - از
 قراریکه کمترین میفهم نواب سیف الملوک میرزا چون
 بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد و
 بنصیحت پذیرفتن از کمترین هم عمرها خو گرفته است -
 عنقریب بهمان مراتب اولی و پله های بالا میرسد دنیا و
 آخرتش همین توبه سرکار ولیعهد است و بس خلاص
 نواب سیف الدوله میرزا که سخنهایش حالا با این عالمها
 ربط ندارد و آنهم انتشار الله تعالی خوب خواهد شد ع

انگور نو آورده ترش طعم بود و السلام

کاغذسیت مرحوم قایم مقام از آذربایجان بأصف الدوله نوشته

خداوندگارا صاحب اقتدارا - امیدوارم که جناب اقدس
آلای روز بروز بر شوکت و اقتدار و حشمت و
اختیار شما بیفزاید - ساحت احوال ماها همه نمونه شبستان
بود - رقیه کریمه مانند شمع پرتو وصول بجمع انداخت
فی الحال رونق گلستان یافت -

یا رب این آتش که بر جان من است

سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

خدا را شکر که بپیم و توجه خداوندگار اعظم کارها آسان

شد آتشها گلستان گردید- نظر علی خان آمد فرامین
 همایونرا رساند- مرام و مکارم شاهنشاهی را در محافل
 عام و مجالس خاص تقریر نمود- نواب نایب السلطنه
 در فکر و حیرت شد که چگونه در مقام تلانی و
 مکانی این اشفاق و عواطف برآیند- کمترین دست
 بدعا برداشته متوسل به بواطن اجداد طاهرین هستم-
 و از فخر و شرف در پیراهن نمیگنم- این چاپار
 بتجیل روانه شد که خبر ورود ایلی را بشما برساند-
 فرصت نیست که بتفصیل جواب مطالب مرقومه
 خداوندگار داده شود- روز شنبه دوازدهم ایلی از اینجا
 راه می افتد تا قزوین خواهد آمد- آنجا انشاء الله هماندار
 شما باید برسد آدمی بفرستید که بدستور العمل محمد حسین
 خان رفتار کند و خلاف خواهشی در راهها برای

ایلمی نشود تا بخاک پای اقدس همایون برسد - نواب
 خسرو میرزا را با وصف آن رفتار که بکریبادوف
 شد نوعی اعزاز نمودند که بهیچ شاهزادهٔ فرنگستان نشده
 بود - تلافی آنرا انشاء الله تعالی شما باین ایلمی که آمده
 است بفرمایید - آدم بسیار خلیق صادقی است مفسد
 و بد ذات و متفرعن نیست - بخصوصه با شما طوری
 معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست - البته
 کاغذ و تعارف سرکار در راهها باو برسد بسیار
 بجاست - اگر فرمانی بسر افزای او یا محمد حسن خان
 که او به بیند صادر شود و بداند که مراحم شاهنشاهی
 شامل حال اوست نور علی نور خواهد بود - امیدوارم
 که در قم و کاشان و شهرهایکه در عرض راه است
 از تعارفات گرمی و خوش زبانی که خرجی ندارد و

مایه امتنان میشود مضایقه نشود- استقبال او را هم
 قدری خوبر قرار بدهید- منزل و مکانش را البته خوب
 خواهید فرمود- هر روزه تا آنجاست التفاتی یاد بودی
 از شما یاد بشود خوب است- منظور نظرنایب السلطنه
 روحی فداه این است که حسن سلوک با این طوری
 بشود که رفع بدنامی کریبادون باشد و معلوم شود که
 بدیها از همراهان او بوده والا دولت قاهره ایران
 همانند دست و غریب نواز میباشد-

خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب
 خسرو میرزا این روزها وارد تفلیس میشود- و غراف
 پستوتیچ بصورت مارشلی رسیده این روزها میرود و
 میگوید که زود خواهیم آمد الله اعلم- سلطان محمود هم
 حاجی ملا شریف الچی این دولت را بسیار بسیار

خوب راه انداخته این روزها بوان میرسد و نامه مشعر
 بر کمال رضامندی از موافقتهای شاهنشاه و همجاری
 دولت ایران می آرد - وزیر بغداد هم بایوز انگلیس
 را نزد ایچی واسطه کرده که ایچی شفاعت او را در
 حضرت والا نماید - سلیمان بیک که از سلیمانیه فرار نمود
 در دهات جا دادیم خودش باپسرش این روزها وارد
 میشود و انتشارا شد امر او و محمود پاشا طوری که صلاح
 دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت - و زحمتهای
 نواب مستطاب والا در این جمع ضدین که روس و
 عثمانی هستند بالمثل هر دو راضی و شاکر باشند و محمود
 و سلیمان و میروندوز و وزیر بغداد هر چهار با اختلاف
 آرا بامیدواری راه بروند البته بر رای عالی مخفی نمانند

از سرخس بمشهد نوشته

صاحبانه ملکا هم نه چرا زانکه ترا

مدحت از وصف بردن است نه جای لقب است

دستخط شریف در زمانی که قلعه یاغی گرفته شده بود و

مال سرکشان کلاً بتاراج قشون رفته رسیده جای ماها

در زیارت خالی بود و جای شما در نهب و غارت ع

متاع کفر و دین بی مشتری نیست

شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شماست

لا غیر و خسر الدنیا والاخره ما یم و بس - ع

یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

همه حسنات یکطرف و صحبت های آقا محمد حسن یکطرف که

روح است و روح از مهاجرت او مانند صید مذبح - ع

یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا

آواز مهرک سلیم و لحن و نوای این تصنیف - خدا
بر استخوانش گل دماناد - و اینها یادهای زمان جاهلیت
است که بقول احوص بن محمد -

ذلت بشاشته واصبح ذکرة

شجنا نعل به الفؤاد و ینهل

اما امروز روز کار پیری است شمع و اهتر از امثال
بنده نه بتار و آواز است و نه منصوری و شهنار -
بلی پیشرفت کارهای دولت پادشاه و تکریر و توالی
فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه پیر و جوان نمیفهمد
ای محتسب از جوان چو خواهی شادی

فتح سرخس بنده را با قد خمیده برقص می آورد بچها از نعل
صورت خود برنهند نه حمل هیولای غیر - سبحان الله عجب

عالمی است پنج شش هزار مسلمانان اسیر بودند- و
 بفاصله دو ساعت قدرت آسمی ظاهر و نور بر ظلمت
 قاهر شد و کار بعکس اتفاق افتاد- اسیرها خلاص
 شدند و خلاصها اسیر- بنده ها خواجه شدند و خواجه ها بنده
 یک قوم را ز تارک برداشتند تاج
 یک قوم را جواهر بستند بر جبین

تبارک الله الذی بیده الملك ۛ یوقی الملك من یشاء و
 ینزع الملك من یشاء وهو علی کل شیء قدیر- والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از طهران
 بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب
 الله نژاد بخراسان بمحمد رضا خان وزیر

خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دارالخلافه رسید و آنچه
 منتها آرزوی دلها بود از فضل خدا و رحمت شاهنشاه
 روح العالمین فداه بجلال مدطوری که همه عالم حیرت
 کردند- تا امروز هیچ بادشاه باین آشکاری و شکوه و
 شوکت و لیعهد تعیین نکرده بود- چادر مروارید مکرل را
 بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات
 در وسط چادر- و کاسه نبات و قند روی بر روی
 میزها- و خوانچه های نبات و قند در خارج پوش از
 چهار طرف سه قطار چیدند- و شاهی اشرفی نثار و
 عود و عنبر و بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز
 و عیش و عشرت و طرب و سقا خانهای مملو از

نقل و شربت - اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر
 عارف و عامی غریب و بومی از دروازه دولت تائیه
 سلام و همچنین از دروازه شمران تا انجا بهم پیوسته زره
 و زنجیر ایستاده بودند - در صحرا و نهرها و باغات و
 سکوها جای سوزن نماند - صد خردار بیخ و دوازده
 خردار قند و شش خردار شکر چینی صرف شربت
 تماشاچی شد - و البته صد یک خلق از میوه های تازه
 باغات بشرتهای سقاخانه عام میل نکردند - و نواب
 صاحبقران میرزا که مباشر سپاه نظام دارالخلافه است
 حامل خلعت همایون بود - یکدست تمام از ملبوس مخصوص
 همایون و جبه مروارید و یکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی
 را با زنار و جواهر شاه شهید مرحوم و شمشیر مرصع مشهور
 بهمان کنشای محمد حسن خان و خنجر مکمل فتحعلی خان

جد اعلی را آورده علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه ها
 خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین فداه
 کردند- و در ساعت سعد بتاریخ دوازدهم صفر سنه ۱۲۵۰
 هجری خلعت همایون را پوشیده و هفتصد و بیست
 توپ شادی انداخته شد- و از شلیک صالوات و
 سربازگوش و هوش بزمین و آسمان نماند و خوانچه های
 شیرینی و مجموعه های حلویات و کله های قند و کاسه های
 نبات بامنا و امراء و خوانین و معارف و سرکرده گان
 و کدخدایان و غلامان و عملجات علی قدر مراتبهم تقسیم و
 تسلیم گردید- بعد ذالک مجلسهای شیلان در تنالارهای
 دریاچه و اروسیها و مناظر و غرات نگارستان و دلکشنا
 و حوض خاقان آراسته شد- و سفره ها انداخته و انواع
 ماحضر ساخته- بقول جلایر

خورشهای ترشش مازند رانی
 کباب و قلیه و ساک و بورانی
 قطاب و قرص و نقل و آبدندان
 نزا کتهای نغز و بار پندان
 مربای بالنگ و به و سیب
 گرفته از گلاب و قند ترکیب
 پلوهای بر و جرد و نهاوند
 بیخ و مشک و گلاب و شربت قند

مانتشتی الا نفس و تلذ الا عین حاضر و موجود و بخوشی
 و خوشوقتی مصروف گردید- و با کمال تنگدستی که از
 خراسان برگزشتیم و منتهای امساک که بنده درگاه از بیم
 قرض مندی و وامداری کردم و دوازده هزار تومان نقد
 و جنس در همان یکروز بمصرف خلعت و انعام رسید-

و تکلف و تعارف سوای اسپ و شال و برک و
 عاقری و کلاغی و قالی و اسباب سنگ و روی مشهد
 که از خراسان با خود داشتیم تفنگ و طبانچه و
 ساعت و دوربین و هزار پیشه که از آذربایجان بارغان
 آوردند نیز صرف شد و خرج میوه و شیرینی را هم گلاحتی ستاخانها
 نواب مستطاب ظل السلطان برسم شکون دادند- و
 مصارف شیلان من جمیع الجہات برای خیر و برکت از
 سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد- و
 ارباب طب را نواب صاحبقران میرزا شادبیانه و
 بخشش کردند لا غیر- و عصر آنروز که سلام عام
 در دیوان خانہ بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم
 پناه بالای تخت نشست حضرت ولیعهد روحی فداہ
 را فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافازی واقعی

بین انخواس والعوام کالشمس فی وسط السماء از خرنده
 وسط بحضور باهرالنور بردند و از روی منتهای مرحمت
 خاص ببالای تالار احضار کردند و در پایه تخت همایون
 جای سلام دادند- بحضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد
 فرمودند- و همگی عرض تهنیت نمودند- روز دیگر از سرکار
 شاهزادگان و خادمان حرم فرداً فرداً تعارف و مبارکباد
 آمد- و امراء و احرار و حکام و معارف و اشراف و قواد
 ممالک ایران هر یک فراخور حال پیشکش و شیرینی
 از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند- و حضرت ولیعهد
 هر چه از جنس و ملبوس بود بشاهزادگان و امیرزادگان
 و وزرای آنها مخصوص داشتند- و بافرامین همایون
 ولیعهدی که بافتخار هر یک صادر شده بود فرستادند-
 اما اختصاص خراسان از سایر ممالک این بود که خلعت

والی والا شان دامت شوکت و محنتی که بآن برادر-
 مهربان شد از سرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود-
 و یکفر نایب یوزباشی خواهد آورد- فرامین قضا آئین
 مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاذ گردید- لقب
 وزارت بشما و سرداری بعالیجاه نور محمد خان و ریش
 سفیدی بعالیجاه نجفعلی خان و کشیکچی باشی بعالیجاه
 امیر محنت شد-

کافذلیست که بنواب اردشیر میرزا در
 حکومت کروس نوشته وقتی که در رکاب
 ولیعهد بن ولیعهد باذربایجان می آمد-

قریانت شوم - دستخط شما رسید تامل کردم تا از کردستان

هم میرزا رفیع آمد و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا
فرج الله را آورد. حضرت ولیعهد روحی فداه مصلحت
در این دانستند که چون والی وفات کرده شما بطورهای
دیگر در صدد مطالبه مال کردستان بر نیایید. کردستان
و کردس هر دو را بی تفاوت بدانید. میرزا فرج الله نوکر
قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پیدمرومش او را
بغلامی و چاکری این آستان داد تا در چنین روزی بکار
اولاد و احفادش بیاید. باور نمیتوان کرد که میرزا فرج الله
از او جاق گردون رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا
العیاذ بالله پیرامون خیانت بگردد. سابقاً عرض کرده
بودم که او را در دست داشته باشید و با او متفق و
ملتفت شوید. حالا هم همان عرض را میکنم. هر چند
والی سابق حقوق مراحم ولیعهد مرحوم را در باره خودش

و پدرش فراموش کرد- و تا سفر خراسان طول کشید
 هزار جا غیر اینجا دست زد- حتی طلب حسابی را نداد-
 و تاخت و تاز را مثل اوزبک و ترکمان شایع
 داشت- لکن حالا که از دنیا رفته بدو سه جهت کم
 فرصتی کردن و بکردستانی پرداختن شایسته نیست-
 اول آنکه لاشک در نظر مبارک شاهنشاه خوش آیند
 نخواهد بود- ثانی آنکه با وضعی که حضرت ولیعهد بنواب
 شعاع السلطنه و فخرالدوله اظهار موافقت میفرمایند
 نیسازد- و از جانب خمسة خلانی نسبت بشما روی
 نداده است- ثالث آنکه بالفعل والی از میان رفته
 و والدۀ رضا قلی خان زنی است در اندرون و
 رضا قلیخان خودش طفلی است در دبستان در واقع و
 نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج الله پیوسته

و بسته شده و باو تخلفی و خیانتی گمان نمی‌رود- و انتقام
 خسرو خانرا از میرزا فرج الله کشیدن شرعاً و عرفاً
 شایسته نباید دانست ع

مرا بزه‌رگی کش کز انگبین نتوانی

شما را احمد الله تعالی همه وقت این قدرت و شوکت
 در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست
 و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند- صاینقلعه
 کز روس از شما بگیرد- در اینصورت سبب تعجیل چیست-
 اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار
 کرد- و با آنکه مهر خودش در تمسکات است حاشا نمود-
 و مال مهرانی و کزوسی و صاین قلعه را نداد- و العیاذ
 بالله بخالفست ایستاد- آنوقت من خود با چاکران شما در
 انتقام از او شریک میشوم- اما اگر انشاء الله بیجنگ و

خوفا از عهده این خدمت بر آمد هرگز باین گونه رفتارها
در مملکت شاهنشاه شریک نیباشم.

قربانت شوم - حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه همین
دلایل ثلاثه شما را از تعرض کردستان ممنوع داشتند -

رقم والا را زیارت خواهید کرد - میرزا رفیع و میرزا لطف
الله را پس فردا انشاء الله تعالی روانه خواهند فرمود -

خدمت شما برسند - و قرار بر این دادند که جناب آقا
سعید همدانی ایده الله بفضله الصمدانی را تا آن سرحد

زحمت دهند - برای خیر و صلاح مسلمانان بیارند و بپردازان

بزرگوار چنان است که نه گروس و مهربان از او انکار

دارند نه کردستان میتواند اطاعت نکند - و حسن این کار

اینست که اکثر این نهب و غارتها را خود بهتر از همه

کس خبر دارد و میداند - و قول او نزد علمای دین و

امنای دولت هر دو حجت است - در صورتیکه کردستانی
 بسخن او گوش نکند انشاء الله از شاهنشاه اذن
 میتوان گرفت - همین کاری که شما حالابی اذن میخواهید
 بکنید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا و حکم پادشاه میتوان
 کرد - میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات
 بسیار در باب رفع این فتنه و فسادها کرد - آنقدر تحمل
 عیب ندارد که راست و دروغ ظاهر شود -

قرابت شوم - زین العابدین خان شاهسون را که مردود
 دانسته و عباس قلیخان را مقبول میدارید کاش قبل
 از زحمتی بود که ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین
 خان تحمل فرمود - حالا که ممنون اولیای دولت همایون
 شده و او را بسرکردگی منصوب ساخته اند جز اینکه
 شما پهلوی او را بگیرید چاره ندارد - او هم انشاء الله

خوب خدمت میکند- این روزها حکم فرمودند که از مراغه‌های
 پیر و قشش و قزاقونی نقل و تحویل کند- از ایلات دوبرین
 دور نباشد- آنجا که آمد بخد مت شما خیلی نزدیک میشود
 و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خدمت خواهد کرد -
 سالهاست که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان
 دادند پول دادند قشلاق و سیلاق مفت دادند
 پرستاری کردند بسفر بردند جنگی و درنگی کردند تا امروز
 احمد شاه صاحب تیب و علم و ایل و حشم شده- و
 شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را در
 باره او مقبول داشته- و الحق بسیار خوب رسیده و
 کار آمد از میان در آمد- بالفعل که نوکر از شاهسون
 آذربایجان سرکرده است و از شاهسون عراق
 و همه سرکرده‌های شاهسون کارشان خراب است

و این آباد- و همه از خدمت خارجند غیر او که الآن
صد سوارش در خراسان است- آخر سخن این است
که سرکرده دوبرین باید از صاحبکار صابین قلعه و کروس
زیاد متخلف نباشد بلکه خدمتگار و فرمان بر والا
باشد- پیره غلام قدیمی قایل هستم که بعد از آنکه زین
العابدین خان خدمت شما برسد- اگر خدای نخواست
خوب ندانید و نامرغوب دانید تابع رای مبارک شما
بشود- در حضرت ولیعهد روحی فداه هرطور خواهش
شماست عرضه چی باشم- اما هرگاه انشاء الله خوب
دانستید بسیار شکر گزار میشوم- از درگاه خدا و چاکران
شما که رحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات
روس و روم و محاربات گرمسیر و سفرهای یزد و کرمان
و هرات و خراسان دیدیم- کمتر سفری بود که مرحوم بروند

و او ملّتم رکاب نباشد و همیشه بطور دلسوزی خدمت
 میکرد که از او راضی میشد - و یعهد روحی فداه هم پارسال
 از جنگهای هزاره و اویماقات از این راضی بودند و
 از حضرت قیلخان مرحوم شاک - علی ایّ حال حاصل
 وجود چاکران پیر و امثال این حقیر همین است که
 خدمت و رحمت این گونه نوکرها را بشنا و سایر
 اقا زادگان خود عرض کنیم با خبر باشید - و هر که در راه والد
 بزرگوار تان جعل الله الجنّته مثواه زحمتی کشیده پاداش
 آنرا در نظر داشته باشید هبّا منشور نشود - اشهد بالله که
 هر عرضی در باب اولاد نجفعلی خان کرده باشم از آن
 رهگذر بود - حجت دیگر نداشته - پسر باش که اینجا هستند عرضی
 جز استدعای قلیل تفاوت از مقرری و مستمری خود
 ندارند - انشاء الله بعد از ورود به شهر روانه خواهم نمود -

اقابیک هرگاه میگوید دعواهایی که دارم بعد از ولیعهد
 مرحوم بهمرسیده البته عرض او را باید پذیرفت. اما هرگاه
 همان دعواها باشد که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین
 فداه عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده مگر
 در تبریز و کنار حوض باغ شمال اجماع کروی و کترانی
 شده و اجلاس فضلاء و علما بعمل آمده دوباره از سر
 گرفتن لازم نیست. عارف و عامی و شاه و گدا متفقند
 که از ولیعهد مرحوم عادل تری درین عهد بوجود نیامده.
 هرگاه اقابیک بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار
 نکرده ام دروغ بدانید. و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا
 پامال فرمودند این تمت را بوالد مغفور خود نپسندید -
 بخدا که برای خاطریج آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم
 از یک پوش بچساب نمیپوشید. از امثال پیره غلام

عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار است -
 امر کم مطاع -

تصدقت شوم برواتی که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه
 راحتی هشتصد تومان که دو چهار صد تومان است البته
 البته بدید و زود سیاهه بفرستید تا دستور العمل مبر مبارک
 و لیعهد روحی فداه برای شما بیاید بعد از القرائن معمول
 دارید والسلام

این مقدمه رساله عروضیه است که قایم مقام در وقت
 معزولی خود نوشته در آنوقت امیرزادگان عظام نزد حاجی
 میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعبادت
 والد خود که هفته یکبار بسرکشی درس و مشق امیرزادگان
 بکتابخانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت

امیرزادگان عظام رسیده در تقطیع شعری گفتگو شده بود
 امیرزادگان بقایم مقام ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقایی
 را ترجیح داده بودند مشارالیه که بخانه مراجعت کرده بود
 شبانه این رساله را نوشته بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده
 بود و بجای میرزا آقایی ضربی بکنایت زده است که
 هامة گردگانی و عامه آسمانی اشاره باوست تمام این رساله
 بدست نیفتاد آنچه در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته
 و منزه است که بیت موزون فلک را بی وتد و سبب
 برافراشت - و سقف مرفوع را بی مسامعروض و ضرب
 بپا داشت - بحور بروج را بلالی نجوم موشع کرد - و دوایر

چرخ دوار را بنی حاجت خط پرکار پدید آورد- و سطرین لیل
 و نهار را در فصلین خزان و بهار موازی و موازن سازد
 و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول
 و مزاحف آرد که گاه مقطوف و محرومند و گاه ندیل و
 مجزوم- صدر آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع روز
 رخشان کند و مطلع مهر درخشان "جعلنا الليل لباساً و
 جعلنا النهار معاشاً" چرخ برین را متحرک و دایره ساخت
 و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا محور نعمای عام و اوزان
 احسان و انعام را از شگون این سکون و برکات ان
 حرکات در بسیط زمین و مدید زمان پدید آورد و کمال
 قدرت خویش ظاهر کند و جمال رحمت باهر هوالذی از سل
 رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لکوه
 المشرکون باوی سبل خواجه رسل سلام الله و صلواته علیه

را با حجت بلاغت و معجز فصاحت نزد گروه مشرکین و
 هدم اساس کفر و کین فرستاد لیملک من هلك عن بینة
 و یحیی من حی عن بینة جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد
 که جمله معلقات حکم مطلقات یافت - و غوغای متکران بر
 کران رفت - و الزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله
 الذی انزل علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب
 و علی آله الاطیاب و اصحابه الانجذاب

و بعد این عریفه ایست عاجزانه و ذریعه چاکرانه از عبد
 ضعیف آثم جانی ابوالقاسم ابن عیسیٰ احسنی احسنی الفرائدی
 بخاک راه و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان
 ملت سید انام - حارس ملک توران و ایران - حافظ ثغر
 اسلام و ایمان - سیف صقیل غزا و جهاد - سد سید ثغور
 و بلاد - وارث تلج جمشید - ثالث ماه و خورشید - داور دوران

مایه امن و امان ابد الله عیشه و نصر جیشه و اید
 اعوانه و شید ارکانه که فدای خاک پای فلک فرسای
 کردم - این غلام بکج فقر و گنج شکر و توشه قناعت خو کرده
 از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم - که بقیه عمر وظیفه دعا
 گوئی در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم
 توانم کرد - و از طعن لسان و ضرب کسان مامون و مصون
 بوده و احد الهم و فاقد النعم حامد و داعی شوم - جاهد و ساعی
 باشم - ولی اکنون از مساوی بخت بد و فحادی کار خود
 چنان می بینم که دست اهل و پایی امیدم از ذیل مرام
 و نیل این مقام نیز کوتاه و کشیده باشد -

گوشه گرفتم ز خلق و فائده نیست

گوشه چشمش بلای گوشه نشین است

اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رائی بد خوی بود -

و دشمنان حسود را راه بد گویی نه جرم و عصیان بود و نه
کفر و کفران که ناصوابی را صواب جواب گویم یا ناسزائی را
بمعارضه مثل سزا دهم

محتسب خم شکست و من سراو

سن بالسن و ابجروح قصاص

خلاف امروز که سرکار اینغلام باعتبار عالیات افتاده
که لودنوت انملة لا حترقت

دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم

یار کمر بقتل من بسته و روزگار هم

این بنده را غایت فخر و اعتبار است نه مایه ننگ و عار

که صریح ارباب خود باشم نه قریح اذتاب خود

چو میتوان بصوری کشید بار عدو را

چرا صبور نباشم که جور یار کشم

ولیکن ابنای ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و
 فقیران دعاگوی چند آنکه خوبتر بود مرغوب تر بود- چرا که
 پادشاهانرا خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن- و
 حرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن- بدان
 پاک خدا و تاج و بخت والا سوگند که این بنده اگر جسارتی
 کرده است بواسطه آن بوده است که حکیمان گفته اند-

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

چاکران اعتاب دولت را که پرورده خوان الوان نعمتند
 منتهای ناسپاسی و حق ناشناسی است که هر چه بینند و دانند
 عرض آنرا فرض ندانسته تامل جایز شمارند- فدوی دیدم که
 شاهزادگان عظام در علم عروض از نو شروع کرده اند- و
 مسائلی چند آموخته اند- که نه در هیچ کتاب است و نه

بروفق صواب - لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق
 نعمت دیده به تکلیف و اصرار نواب امیرزاده کامگار سیف
 الملوک میرزا عه نصره و دامت شوکت همین قدر عرض کردم
 که بالمثل لفظ "همه" در شعر شهیدی و تد مجموع است نه
 نه سبب ثقیل - و "کنیه" در بیت ابن مالک بروزن "فعلن"
 است نه "مفتعلن" - و تساوی چهار مصراع رباعی در اوزان
 بیست و چهار گانه لزوم مالا یلزم است نه واجب و لازم
 فدایت شوم غافل از اینکه قول حق همه جا مایه طعن و
 دق خواهد شد - و این غلام ثالث سیبویه و جامی در مجلس
 یحیی برمکی و مدرس ملای مکتبی خواهیم بود - همانا معروض خاطر
 خطیر والا گشته باشد که از امروز تا حال نقل مجالس و سر
 عشر مدارس شده - و گاه و بیگاه از فرقه طلاب و حلقه
 کتاب بر نقص ورد این غلام در کار استمداد اند - و

مشغول استشهاد - لکن کفی بالله شهیداً که اگر اینگونه اجتناب
در کار غزا و جهاد میشد این زمان نامی از گروه روس
در تنور ملک محروس نمانده بود -

تو باشاه چین جوی جنگ و نبرد
ز گردن فرازان بر انگیز گرد
چه خواهی ز جان یکی مرد پیر
که کادوس خواندی و را شیر گیر

این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرود
فرخار یا شلخ پر خار شک نیست که در باغ این دولت
بیروال رسته ام و از خاک و آب این اعتاب والا نشو
و نما جسته - العیاذ بالله بحث بر مهمل وارد خواهد آمد که چرا
تخم خار در باغ خاص کاشته اند - و بیخ تلخ را مورد سی سالم
تزیینت داشته -

من اگر خادم اگر گل چین آرائی هست

که ازان دست که می پروردم میرویم

این غلام بنفس خویش از مشقت خاک و خار و خاشاک

نابود تر و بی وجود تر است - و لکن بفرحمت و مشکوه

دولت والا شاید چندان طرف لغو و لفظ حشو نباشم که بعد

از چهل سال ریج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم

مهادی و امانم یا عروض و قوافی ندانم - اگر قومی از ابنای زمان

کنزایر الحسنائ قلن لوجهها * حسداً و بعضاً انها لذمیم

چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل است

و در کار دنیا بسیار جاہل - چه غم که طایفه درویشان را که

بادثیای ایشان کاری نیست و اگر کاری در باب مذہب

و کیش است باخدای خویش است و بس ع

کس چه داند که پس پرده که خوب است که زشت

بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر تاکید
امعان و تجدید امتحان در کار است بحمد الله گوی و
چوگان موجود است و اسب و میدان حاضر-

اذا شئت ان الهو بلحیة احمق

اریه غباری ثم قلت له الحق

بنده کمترین که دایماً چون بخت ولیعهد خرم و شگفته است
نه چون قلب حسودان در هم و آشفته- از این است که
غایت بضاعه و مایه استطاعتش همین کلک شکسته
است و نطق فرو بسته- که بیچ آفریده را از فضل خدا و
بیم توبه والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب
دعا گوی و آلت شنا خوانی را از من واستاند-

شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان
زد- هر کس را در غم مال افغان و خروش برخاست مگر

او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر که حجب
 تعجب سارقان گشته و به آن باز پرسیدند گفت این
 جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت خلاف من
 که آنچه داشتم کماکان باقی است. و امثال شما را تصرف
 در آن نیست. تصدقت گرم تا گروه و شاة را راه سخن
 بسته گردد و عموم حساد را جبل نفس گسته عرض این
 مطلب در حکم وجوب است که این غلام وجود ذات و
 شهود صفات و دودمان سلطنت را نور فوق الانوار و
 طور ماعدالاطوار میدانم بوفی که اصلا وجه شبهه و ربط و
 نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و ابداع که
 معرفت علما و حکما و مصطلح متأخرین و قدماست ندارند
 بل عالم آنوجودات پاک و شهودات تابناک ماورای عالم
 آب و خاکست که اگر علمشان بالمثل عین ذات باشد

یا فعلشان از خوارق عادات - لباس هذه اول فاروق
 کسوت فی الاسلام - عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد
 صبی و مهد قماط ناطق و صادق بود و بیپاکی مادرش شاهد
 شد - پیغمبر ماصلی الله علیه و آله نیز بکبتی نرفته و ابجدی
 ناخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم
 دنیا و دین - کذلک امثال این امور از کسانی که سلطنت
 کونین را حایزند و درک افهام ما از کنه احوالشان عاجز
 بعید و بدیع نیست خواه بادشاه عهد باشند یا در خوابگاه
 مهد - عجیبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح
 اسرار را مدرس - و علم ازل را محقق و پیر خرد را مصدق -
 و لکن در سایر مواد تصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل
 معلم چنان است که امام جماعت را سلسله اجازت
 منتی بامون گردد - و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت

فضایل و اجتهاد خود در مسایل فتوا کند - و امضی ستاند - و
 عرض عرفان و افضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها
 مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مانی در مدرسه چهار
 باغ اصفهان است - و تصدیق شجاعت خواستن از
 طلاب رشت و مازندران - تیمور گورکان که سید جرجانی
 را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشانده قومی از تلامذه
 بوالفضول بتغیر فاضل برخواستند که چرا اظهار عرض خود
 کردی - نه انکار قول خصم - و حال آنکه تیمور پادشاهی بود
 در کشور خویش و در عالم علم درویش - فاضل گفت
 کدام عجز و التزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان
 جاهل شناسند و جاهلان عالم - شیخی مدعی را که کودکی مبتدی
 زیرک و منتهی گوید اگر فی الفور باور کند و سهلت مالد جای
 خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب

نیست نخاس کس از مطر قه داند همه کس

سبز دارد بن دندان ضوا حاک نخاس

معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامة
گردگانی و عمامه آسمانی است و بس - بل چندان مایه تمیز
ضرور است که لا اقل معده خویش را از معدن علم فرق
کند - بخار فضول را از بجور فضایل باز شناسد

غافل ای دل منشین کربودش رحم بسی

نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی

گوهر علم نه چندان خار و بی مقدار است که بیزحمت و
ریاضت مورد افاضت گردد و هر کس را به نیل آن
امکان دست رس باشد - و انگاه مشتی سفله ناچیز ابله
بی تمیز غافل هزّه گرد فتنه خواب و خورد بدخوی تندرو
پره گویی کم شنو که غایت کسبشان قیل و قال است و

حاصل عملشان مراء و جدال -

باده درد آلود شان مجنون کند

صاف اگر باشد ندانم چون کند

خصوصاً وقتی که با سلیقه کج و طریقه لج پیش گیرند - و هر چه

را فرضاً ادراک کنند عدا انکار نمایند - راه گیرند و جای تدبیر

نخواهد بود جز پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن

بحضرت ولیعهد - اینک این غلام بخدای خویش پناه برده

و بدیوان عزیز داوری آورده - آنچه در مسایل عروضی

مایه غوغا و آیه دعوا بود در ضمن چند باب نگاشته است -

و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته - چشم آن دارد که

اگر خطائی رفته مرئی و ستار باشند - و اگر صوابی گفته از

ترتیب آن سرکار دانند -

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و عزل تعبیه در منقارش

امید است که تا جهان است خدای جهان عرشانه
 سایه این جهانها بر مفارق جهانیان پاینده دارد - و
 یک طرقة العین این بنده ضعیف را بی شمول عنایت
 و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد - و یرحم الله
 عبداً قال آمیناً

یارب تو نگه دار وجودش کاهروز
 در عالم اگر داد رسی هست همان است
 یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود
 ظلم است که بگیرفته کران تا بکران است

SELECTIONS

— FROM —

The Ruqa'āt-i Qā'im Māqam

A Text-Book for the M. A. Examination
in Persian of the Calcutta
University.

BY

Shams-ul-Ulama Shaikh Mahmūd Gilānī.

CALCUTTA.

1913.

All rights reserved.

